



Embedded Polarity: Explanation of Polarity Ratio and Field Order

Hadi Soleimanpour

Corresponding Author, Faculty of International Relations and Head of the Foreign Policy and International Relations Committee of the Secretariat of the Expediency Discernment Council, Tehran, Iran. Email: hadi.soleimanpour@gmail.com

Mojtaba Hosseinifahrari

PhD Student, Tarbiat Modares University of Tehran, Tehran, Iran.
Email: m_hosseinifahrari@modares.ac.ir

Ali Salehian

PhD Student, Tarbiat Modares University of Tehran, Tehran, Iran.
Email: a_salehian@modares.ac.ir

Mostafa Najafi

PhD Student of International Relations, university of tarbiat modares, Tehran, Iran.
Email: m.najafi1369@gmail.com

Sajad Soleimanpour

MA in International Relations, School of International Relations, Tehran, Iran.
Email: sajad.soleimanpour@yahoo.com

Abstract

Global order has an immediate effect on international relations (IR). The upcoming world order is one of the main concerns of scholars and practitioners of this discipline. It seems the post-World War liberal order evolving into an unsettled order. One of the most important foundations of any order is to explore the features of polarity, which somehow represents the distribution of power. The main question is “How could distribution of power at a global level and the form of polarity in the upcoming world order?”. This article is a theoretical examination to address the relationship between Order and Polarity. The results indicate that the upcoming order will be the thematic order in which the relative advantages (material and cognitive capabilities) of great powers, in each theme have been materialized. In that kind of order, polarization will form within each theme to distribute power and regulate interactions between powers in the same theme. This kind of polarity named as “Embedded polarity” depicts the relations of great powers in every field. Embeddedness means that cooperation like competition has been inherited from each theme. Therefore, the interaction of powers depends on the on-ground situation in each field. This new emerging concept of polarity will shape the upcoming world order.

Keywords: The upcoming world order, power, polarity, institutional arrangements, thematic order, embedded polarity.



قطبیت نهانیده؛

تبیین نسبت قطبیت و نظم حوزه‌ای

هادی سلیمان پور

نویسنده مسئول، دانشیار دانشکده روابط بین‌الملل و سرپرست کمیته سیاست خارجی و روابط بین‌الملل دبیرخانه مجمع تشخیص مصلحت نظام و مسئول مکاتبات، تهران، ایران.
Email: hadi.soleimanpour@gmail.com

مجتبی حسینی فهرجی

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تربیت مدرس تهران، تهران، ایران.

Email: m_hosseinfahraji@modares.ac.ir

علی صالحیان

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تربیت مدرس تهران، تهران، ایران.

Email: a_salehian@modares.ac.ir

مصطفی نجفی

دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تربیت مدرس تهران، تهران، ایران.

Email: m.najafi1369@gmail.com

سجاد سلیمان پور

دانش‌آموخته رشته دیپلماسی و سازمان‌های بین‌المللی گرایش حقوق بین‌الملل دانشکده روابط بین‌الملل، تهران، ایران.
Email: sajad.soleimanpour@yahoo.com

چکیده

نظم جهانی تأثیر بلافصل بر سامان‌دهی روابط بین‌الملل دارد. شکل نظم پیش‌رو یکی از دغدغه‌های اصلی تمامی مکاتب روابط بین‌الملل است. محیط بین‌الملل نیز هم اکنون، شاهد گذر از نظم لیبرال پسا جنگ جهانی دوم به نظم استقرار نیافته‌ای است. یکی از مهم‌ترین پایه‌های نظم، که بدون تبیین آن نمی‌توان از ماهیت و جهت نظم پیش‌رو، صحبت نمود، موضوع قطبیت است که به‌نوعی نحوه توزیع قدرت را نمایندگی می‌کند. سؤال اصلی چگونگی بازتوزیع قدرت بین قدرت‌های بزرگ و نحوه قطبیت در نظم پیش‌روی جهانی است. پژوهش حاضر تلاشی نظری در پرداختن به نحوه قطبیت و تأثیر آن بر نظم پیش‌روی جهانی با استفاده از روش «گلچین‌گرایی» نظری است و نتایج آن حاکی از آن است که نظم پیش‌رو نظامی حوزه‌ای است که در هر حوزه، تعاملات میان بازیگران بر اساس مزیت‌های نسبی قدرت‌های بزرگ در آن حوزه و در قالب قطبیت نهانیده شکل می‌گیرد. در نظم حوزه‌ای، مزیت نسبی شامل مجموعه‌ای از قابلیت‌های مادی و شناختی قدرت‌های بزرگ می‌گردد که در حوزه مورد نظر، عینی شده است. قطبیت نهانیده، روابط قدرت‌های بزرگ با یکدیگر و با دیگران را در هر حوزه به تصویر می‌کشد به نحوی که در آن طیفی از همکاری تا رقابت و حتی تقابل را به‌صورت ذاتی نهفته داشته باشد. در قطبیت نهانیده همانند سایر انواع قطبیت، رقابت و حتی تقابل درونی است ولی برخلاف دیگر قطبیت‌ها، همکاری نیز در تعاملات قطب‌ها درونی شده و به ترتیبات نظم شکل می‌دهد.

کلیدواژه‌ها: نظم پیش‌روی جهانی، قدرت، قطبیت، ترتیبات نهادی، نظم حوزه‌ای و قطبیت نهانیده

مقدمه و بیان مسئله

به طور کلی، نظام بین‌الملل متشکل از یک عنصر ثابت (آنارشی و فقدان اقتدار عالی) و یک عنصر متغیر (قطبیت به معنای توزیع توانمندی‌ها) است. نظم نیز به تبیین چیستی و چگونگی تأثیر دو عنصر مذکور بر ترتیبات، دستورکارها و نحوه تعاملات میان واحدها در نظام بین‌الملل می‌پردازد. از این رو، سامان دادن به روابط بین‌الملل در پرتو نظم جهانی، همواره یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های نظریات و مکاتب مختلف روابط بین‌الملل بوده است.

هم اکنون محیط بین‌الملل شاهد به چالش کشیده شدن نظم پیشین و عدم استقرار نظم جدید است. برخی از محققان این دوران را "دوران گذار نظم" لقب داده‌اند. درک بهتر نظم پیش‌رو، موکول به درک دو مؤلفه «تغییرات نهادی» و «بازتوزیع قدرت» است. نظریات سنتی تغییر در توزیع قدرت مادی را به‌عنوان عامل اصلی ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ می‌دانند. به همین دلیل نیز قدرت‌های بزرگ حساسیت ویژه‌ای بر نحوه موازنه قدرت در نظام بین‌الملل دارند. درکنار آن، نهادها و توافقات بازیگران نیز نقش مهمی در شکل‌دهی به نظم بین‌الملل پیدا کرده‌اند. آن‌ها همچنین می‌توانند تأثیر ویژه‌ای بر گذار نظم داشته باشند. در حقیقت این دو مؤلفه در یک تعامل متقابل با یکدیگر هستند، بدین صورت که تغییرات نهادی ممکن است باعث تغییر موازنه قدرت در نظام بین‌الملل شوند و همچنین تغییر موازنه قدرت میان کشورها باعث تحولات نهادی خواهد شد (He, 2018).

در واقع، می‌توان این‌طور چهارچوب بندی نمود که برای تعیین جهت و ماهیت کلی نظم پیش‌روی جهانی، نیاز به تبیینی از بازتوزیع قدرت، تغییرات نهادی و توافقات بازیگران بر آن‌ها می‌باشد و مشروعیت نظم نیز بر آن پایه است. از آنجا که بررسی سه پایه اصلی مذکور، در مجال یک مقاله نمی‌گنجد، پژوهش حاضر، به نحوه بازتوزیع توانمندی‌ها بین قدرت‌های بزرگ که در ادبیات آکادمیک روابط بین‌الملل، قطبیت به‌کار می‌رود، می‌پردازد. از این رو، پرسش اصلی پژوهش حاضر چگونگی بازتوزیع قدرت بین قدرت‌های بزرگ (قطبیت) در نظم پیش‌روی جهانی است.

به جهت پاسخ به پرسش فوق، ابتدا در قسمت چهارچوب مفهومی، مروری علمی از دو مفهوم محوری مقاله و تطورات آن در مکاتب و نظریات روابط بین‌الملل ارائه می‌گردد، سپس گذار نظم بر مبنای شاخصه‌های تحول مفهومی قدرت، تغییرات در قطبیت و تغییرات نهادی بررسی می‌گردد. در نهایت، ایده اصلی نگارندگان، در نحوه

بازتوزیع قدرت تحت عنوان قطبیت نهانیده^۱ و تأثیر آن بر نظم پیش‌روی جهانی تحت عنوان نظم حوزه‌ای ارائه می‌گردد.

مقاله حاضر، بر مبنای روش گلچین‌گرایی تنظیم شده است. گلچین‌گرایی، روشی است که در آن از بینش‌ها و متغیرهای دو یا چند رهیافت نظری یا مفهومی استفاده می‌شود تا درک بهتری از مسائل جهان واقع به دست آید (Checkel, 2013, p. 224).

نظریه گلچین‌گرا سعی دارد ضمن تلفیق مفروضه‌هایی که از نظر هستی‌شناختی (کمتر) و معرفت‌شناختی (بیشتر) قابل جمع هستند و ارتباط و انسجام منطقی درونی با هم دارند به فراخور موضوعات مختلف از هر دو روش تجربی و تفسیری سود برد (لیتل، ۱۳۸۸، صص. ۳۹۸-۳۹۹).

بدین ترتیب، نظریه گلچین‌گرا در پی ارائه مدل‌های مرکب و پیچیده‌ای از عناصر نظریه‌های مختلف برای افزایش قدرت تبیین‌کنندگی است به‌گونه‌ای که می‌تواند نظریه را بهتر توضیح دهد (Della Porta and Keating, 2008, p. 4).

در واقع، نظریه گلچینی با عنایت به استفاده از طیفی از مطلوبیت‌های پارادایمی، این توان را دارد که ضمن برخورداری از قدرت تبیین‌کنندگی، بستری انسجام‌بخش را برای تحلیل نظری مهیا سازد (Checkel, 2013: 225).

۱. چهارچوب مفهومی

۱-۱. نظم جهانی و تغییرات آن در نظریات روابط بین‌الملل

تعاریف متعددی از نظم جهانی توسط محققان این حوزه ارائه گردیده است. جان مرشایمر نظم بین‌المللی را به صورت «مجموعه‌ای از نهادهای با گستره منطقه‌ای و جهانی سازمان‌یافته که تعامل میان دولت‌های عضو و نیز تعامل آن‌ها با دولت‌های غیر عضو، را هدایت و مدیریت می‌کند» تعریف می‌نماید (Mearshiemer, 2019: 10). جان ایکنبری، نیز نظم را «نهادهای سیاسی و حقوقی مورد توافق، در جهت محدود نمودن قدرت، اعمال و پیامدهای آن» می‌داند (Ikenberry, 2006: 56-63). به عبارتی، می‌توان این‌گونه جمع‌بندی نمود که سه مؤلفه اصلی نظم بین‌الملل شامل مشروعیت، نهادها و توازن قدرت می‌گردد. در واقع، «توازن قدرت، در چهارچوب ترتیبات نهادی نظم جهانی مورد توافق بازیگران رخ داده و مدیریت می‌شود». البته توافق در مورد ترتیبات موجود، رقابت یا تقابل بازیگران را نفی نمی‌کند، اما این

اطمینان را برای اطراف مختلف ایجاد می‌کند که هر نوع ایفای نقش و بازیگری، چالش اساسی برای نظم موجود به وجود نیآورده، بلکه نهایتاً در جهت تعدیل یا اصلاح آن نظم اتفاق می‌افتد.

از منظر کیسینجر، نظم جهانی در حقیقت عبارت است از مفاهیم مورد پذیرش یک منطقه یا تمدن درباره چستی مناسبات عادلانه و توزیع قدرتی که گمان می‌کنند باید بر همه جهان اعمال شود. در این معنا، نظم جهانی عبارت است از کاربست عملی این مفاهیم در بخش قابل توجهی از جهان به گونه‌ای که تعادل قدرت در جهان را تحت تأثیر قرار دهد. نظم‌های منطقه‌ای نیز از همین اصول پیروی می‌کنند با این تفاوت که در یک محدوده جغرافیایی مشخص اعمال می‌شوند (Kissinger, 2015: 13).

از منظر نظریات روابط بین‌الملل، پارادایم واقع‌گرایی، موازنه قدرت و هژمونی را از عوامل تعیین‌کننده و شکل‌دهنده نظم بین‌الملل می‌داند. والتز به‌عنوان واقع‌گرای ساختاری معتقد است همه دولت‌ها جوای امنیت هستند و در تعقیب این هدف اساسی رفتارشان الگوهایی پدید می‌آورد که با انواع متفاوتی از نظم سیستمی متناظر است. رویکرد واقع‌گرایی بر تعداد بازیگران و قدرتهای بزرگ و توزیع قابلیت‌ها متمرکز شده است. نو واقع‌گرایان تأکیدشان بر دولت است. این مکتب ساختار نظم جهانی را به موازنه قوا به‌عنوان ترکیبی از نیروهای مادی تقلیل می‌دهند. هم‌زمان، نیروهای اجتماعی را نادیده می‌گیرند و توجهی به اشکال متفاوت دولت‌ها نمی‌کنند. این نظریه به مفهوم آنارشی به‌عنوان عوامل مؤثر بر شکل‌گیری نظم بین‌الملل تأکید دارد (Owens, Baylis & Smith, 2014:88).

پارادایم لیبرال، نظم بین‌الملل را برگرفته از بازار آزاد، رژیم‌ها، نهادها و سازمان‌های بین‌المللی می‌داند. لیبرالیسم نهادها و رژیم‌ها را از یک‌سو و هنجارها و ارزش‌های متفاوت را از دیگرسو، در کانون توجه خود قرار داده است. ادعای اصلی این رویکرد این است که الگوهای یکپارچگی و وابستگی متقابل چنان در پس از جنگ سرد تنیده شده است که آن غیر قابل بازگشت شده و خود به نیرویی مستقل تبدیل شده است. نهادگرایان لیبرال نیز، مفهوم نظم را وجود ترتیبات همیارانه در قالب رژیم‌های و نهادها شکلی مدرن می‌یابد.

مکتب انگلیسی از یک طرف بر مفاهیم واقع‌گرایی از قبیل جنگ، موازنه قوا و مدیریت قدرتهای بزرگ در شکل‌دهی به نظم بین‌الملل تأکید می‌نماید و از طرف دیگر بر مفاهیمی از قبیل هنجارها و ارزش‌های مشترک در شکل‌دهی به نظم

بین‌الملل تأکید می‌نماید و نظم بین‌الملل را یک نوع برساخته اجتماعی در بین دولت-ملت‌ها بر می‌شمرد. این مکتب نه تنها تفسیری بسترنگر از چگونگی پا گرفتن همکاری به دست می‌دهد، بلکه نگرش به مراتب گسترده‌تری هم به نهادها (دیپلماسی و حقوق) داده است. در این مکتب نظم امری اجتماعی است و نظام بین‌الملل نیز مانند یک جامعه است (Griffiths, 2013:224).

در نهایت، این‌طور می‌توان جمع‌بندی نمود که اکثر محققان جریان اصلی نظریات روابط بین‌الملل معتقدند نظم بر سه محور اصلی استوار است: نخست، مجموعه‌ای از ترتیبات نهادی پذیرفته‌شده که محدوده اختیارات را در عمل تعریف می‌کنند. دوم موازنه قدرتی که حدود ترتیبات را تعیین می‌کند و از چیرگی یک واحد سیاسی بر دیگر واحدها جلوگیری می‌کند و نهایتاً، توافقات بازیگران بر دو پایه مذکور که به‌نوعی پایه مشروعیت نظم را می‌سازد. از این جهت، هرگونه تغییر در نظم در گروی تغییر در این سه پایه است.

۲-۱. قطبیت و تطورات مفهومی آن

مفهوم قطبیت به‌طور کلی، نحوه توزیع قابلیت‌های مادی بین قدرت‌های بزرگ و یا بلوک‌های قدرت است. قطبیت موضوع کاملاً محوری در ادبیات واقع‌گرایی و نو واقع‌گرایی روابط بین‌الملل نیمه دوم قرن بیستم بوده است. باری بوزان معتقد است این مفهوم ریشه تاریخی در ادبیات روابط بین‌الملل قبل از جنگ جهانی دوم ندارد و رئالیست‌ها برای تحلیل روابط بین قدرت‌های بزرگ در دوران قبل از جنگ دوم از نظریه و مفهوم توازن قوا استفاده می‌نمودند (Buzan, 2004:32). حتی در چاپ اول کتاب معروف سیاست میان ملت‌های هانس مورگنتا در سال ۱۹۴۸ به مفهوم قطبیت پرداخته نشده است، این در حالی است که در چاپ سوم این کتاب در سال ۱۹۶۰ به آن اشاره شده است (Morgenthau, 1960:346-364). بر اساس نظریه توازن قوا در محیط آنارشیک جهانی تنها راهبرد معتبر برای دستیابی به ثبات و صلح و اجتناب از درگیری بین قدرت‌های بزرگ ایجاد توازن قدرت بین آن‌هاست. بر اساس این نظریه نظام بین‌الملل به‌طور کلی و به‌ویژه در زمانی که چند قدرت بزرگ جهانی در آن حضور دارند، ناپایدار است مگر آنکه نوعی از موازنه قوا میان آن‌ها ایجاد گردد (Tomja, 2014:59). والتز نیز معتقد است عدم توازن قوا تهدید بالقوه بازیگران را به دنبال دارد، فارغ از اینکه کدام بازیگر دارای چه میزان از قدرت است (Waltz, 1997:915).

مفهوم قطبیت بیش از هر نظریه‌ای در روابط بین‌الملل از نظریه ثبات هژمونیک متأثر بوده است. نظریه ثبات هژمونیک بر ثبات سیستمی در نظم تک قطبی در زمانی که یک دولت - ملت در تراز تنها قدرت فائقه جهانی یا هژمون ظاهر شود تأکید می‌نماید در غیاب رهبری هژمونیک، جهان با بی‌ثباتی بیشتری مواجه خواهد شد. در این سیستم قدرت فائقه ظرفیت منحصربه‌فرد تسلط بر قواعد بازی و ترتیبات سیاسی و اقتصادی بین‌المللی و ایجاد و اجرای آن‌ها از طریق دیپلماسی یا ترغیب و اجبار را دارا می‌باشد. در سیستمی که هژمون قدرت بلامنازع است، ثبات سیستمی، صلح و امنیت در سطح جهانی افزایش می‌یابد (Tomja, 2014:60). بر اساس این نظریه، ثبات سیستمی تنها در زمانی به مخاطره می‌افتد که کشور دوم در سیستم فاصله خود را با هژمون به نحو قابل توجهی کاهش دهد و یا کشور دوم به رقابت با هژمون در برخی از عناصر اصلی قدرت ملی او بپردازد و دو طرف در مورد کارکرد این رقابت به تفاهم نرسیده باشند.

شاید مورتون کاپلان اولین متفکری باشد که قطبیت را به‌عنوان موضوعی محوری در ادبیات رئالیستی در سال ۱۹۵۷ مطرح کرده است. او با تقسیم نظام بین‌المللی به شش سیستم مختلف، دو سیستم را برای اولین بار سیستم قطبی نامید ولی نوع آن اعم از تک، دو یا چندقطبی را مشخص نکرد (Buzan and Waever, 2003:31). او یکی دیگر از این سیستم‌ها را سیستم توازن قوا نامید که بر شرایط و محیط بین‌الملل قرن هیجدهم و نوزدهم قابل انطباق است و می‌توان آن را سیستم چندقطبی قرن نوزدهم لحاظ نمود (Kaplan, 2005:34).

مفهوم دوقطبی اولین و مهم‌ترین برداشت از نوع قطب در این نظریه است که در دهه ۱۹۶۰ به‌صورت منسجمی مطرح گردید. در این دوران، کنت والتز در اثر مشهورش "نظریه سیاست بین‌الملل" قطبیت را به مفهومی مرکزی در مطالعات سیاست بین‌الملل تبدیل کرد و معتقد بود توزیع جهانی قدرت نقش محوری در رفتار کشورها و روابط بین آن‌ها و شکل‌دهی به نظم یا بی‌نظمی در جهان دارد (Waltz, 1979). از این منظر، کشورهایی می‌توانند به تراز قطب در روابط بین‌الملل دست یابند که عناصر تولید قدرت یکپارچه همچون وسعت سرزمینی، جمعیت، منابع طبیعی، قدرت اقتصادی و نظامی و نهادی را دارا باشند. قطب کشوری است که اولاً از منابع و فرصت‌های قابل توجه به نحوی بهره‌مند باشد که او را قادر سازد اهدافش را محقق نماید. ثانیاً از سایر کشورها در ظرفیت‌های متعارف مانند اندازه جمعیت و سرزمین، منابع طبیعی و محیطی، ظرفیت اقتصادی و توان نظامی

پیشی گرفته و دارای صلاحیت و خبرویت نهادی و سازمانی شده باشد (Waltz, 1979:131). در دهه‌های ۱۹۶۰-۱۹۸۰ سیستم دوقطبی مفهوم غالب در ادبیات روابط بین‌الملل بود، اما در همین دوران متفکرانی همچون کمپ تحت تأثیر ادبیات سیاسی تولیدشده توسط نیکسون و کیسینجر در توصیف تعامل آمریکا با چین به نظریه‌پردازی و تولید ادبیات در خصوص سیستم چند قطبی پرداختند. اما در همین دوران توجه نظری مهمی به مفهوم سیستم تک قطبی در محیط آکادمیک رخ نداد به طوری که حتی والتز به‌عنوان مهم‌ترین متفکر مکتب نو واقع‌گرایی در آن دوران در کتاب نظریه سیاست بین‌الملل به آن پرداخت و ترجیح داد سیستم دوقطبی را باثبات‌ترین سیستم معرفی کند و به آن بپردازد.

ادبیات نظریه‌پردازانه در خصوص نظم تک قطبی بعد از سال ۱۹۹۱ و به دنبال ایده عصر تک قطبی ظاهر و طی دو دهه بعد به اوج خود رسید. دی کرسماکر نیز در این زمینه معتقد است در نظم تک قطبی تنها یک کشور و در نظم دوقطبی دو کشور و در نظم چند قطبی حداقل سه کشور دارای ویژگی‌ها مورد اشاره می‌باشند. نظم چند قطبی بر اساس تعداد قدرت‌های بزرگ تبیین می‌گردد در حالی که نظم تک قطبی سلسله مراتبی است (De Keersmaeker, 2017:27).

۲. نظم در حال گذار به نظم حوزه‌ای؛ شاخصه‌ها و مؤلفه‌ها

۲-۱. تحول مفهوم قدرت

مفهوم قدرت از زمان عصر روشنگری، در یک فرایند تاریخی و اجتماعی و در بستر تکامل اجتماعی جامعه بشری متحول شده است. در این تحول، قدرت از تمرکز بر سلسله مراتب سنتی، به سلسله مراتب جدیدی از شبکه‌های اجتماعی منتقل شده و مهم‌ترین ابعاد این تحول مفهومی، در سه بعد قدرت به‌عنوان یک قابلیت، قدرت به‌عنوان سلسله مراتب اجتماعی و قدرت به‌عنوان جنبه‌های وابسته به یک فرایند علی اجتماعی و تاریخی متجلی گردیده است.

آنچه چهارچوب تحلیلی فوق از تحول مفهوم قدرت را نمایندگی می‌کند را می‌توان در گذار از «قدرت به»^۱ به «قدرت بر»^۲ مفهوم‌سازی نمود. از منظر تحلیلی، تمایز این دو قدرت به ظرفیت کارگزاران برای دستیابی به اهداف و روابط اجتماعی که در آن برخی از کارگزاران می‌توانند بر تعیین اعمال دیگران تأثیر بگذارند، مربوط

1. Power to

2. Power Over

می‌شود. برای برخی اهداف، مرزبندی این معانی قدرت، منطقی است. در این راستا، هنگامی که محقق مایل به درک این مسئله است که چگونه و تحت چه شرایطی برخی بر دیگران تفوق پیدا می‌کنند، به‌طور ضمنی، نوعی از «قدرت به» را فرض گرفته است. تعاریف مختلف از قدرت، از رابرت دال (1957) تا استیون لوکس (1974)، که در مورد قدرت با محوریت تحمیل اراده الف به ب و قدرت به‌عنوان یک رابطه صحبت کرده‌اند، فرض فوق را در نظر گرفته‌اند. از سوی دیگر، اندیشمندانی مانند پارسونز (2002) و آرنت (1969) که بر جنبه‌های مفهوم «قدرت بر» تمرکز کرده‌اند، بیشتر بر مشروعیت این نوع از قدرت، تأکید کردند (Hearn, 2014: 175-177).

در مجموع، از منظر تحلیلی، «قدرت به»، بر تأثیرگذاری یک بازیگر بر بازیگر دیگر و «قدرت بر»، بر نوعی از تسلط اما نه به شکل سنتی و عریان، بلکه در قالب روابط پیچیده‌ای از شبکه‌های گوناگون اجتماعی و معنایی تأکید دارد. نقطه مشترک هر دو نوع «قدرت به» و «قدرت بر»، گذر از نگاه به قدرت به‌عنوان یک «قابلیت»^۱ که قدرت را بر مبنای منابع قدرت تعریف می‌نماید و مبنای قراردادن «رویکرد رابطه‌ای»^۲ به قدرت - که در آن تمرکز بر میزان نفوذ و تأثیرگذاری می‌باشد- است.

در مقام مفهوم‌بندی‌های عملیاتی قدرت در روابط بین‌الملل نیز، پس از طی مفاهیمی چون قدرت سخت، قدرت نرم و قدرت تیز^۳، امروزه مهم‌ترین نماد «قدرت بر» را می‌توان در مفهوم «قدرت شناختی»^۴ جستجو نمود.

قدرت شناختی را می‌توان به‌صورت «توانمندی کنترل و مدیریت روندهای شناختی و تفهیمی در سطح فردی و اجتماعی» تعریف نمود. در واقع، امروزه قدرت‌ها و کنشگران بین‌المللی در جهت دستیابی به‌نوعی از «قدرت بر»، به دنبال این هستند که چگونه اندیشیدن و چگونه فهمیدن انسان‌ها در سطح فردی و اجتماعی را کنترل نمایند.

در این راستا، ایجاد یک شناخت روایی، مستلزم ایجاد درکی از خود است که در طول زمان و در میان زمینه‌های متفاوت یکپارچه شده است، امری که برای رشد و عملکرد روانی- اجتماعی، حیاتی است. بر اساس مطالعات روان‌شناختی، رویکرد مناسب برای درک ساختار شناختی افراد، در وهله اول، بر زمینه قدرت اجتماعی در

1. Capability
2. Relative Power
3. Sharp Power
4. Cognitive Power

عین سطح فردی، تمرکز دارد و در وهله دوم، مفهوم‌سازی ساختارها و افراد به‌عنوان یک کل غیرقابل تفکیک در نظر گرفته می‌شود (Syed & Others, 2021).

در واقع، قدرت شناختی، به‌عنوان شکل‌دهنده «زمینه»^۱ درک مسائل و نگرانی‌های بین‌المللی نظیر بی‌عدالتی جهانی برای افراد و جوامع عمل می‌نماید. از این جهت زمینه نامیده می‌شود که موقعیتی بوده و می‌توان آن را با استفاده از تعاملات اجتماعی و آزمایشگاه داده‌ها تغییر داد (Prather, 2022).

زمینه مذکور، عمدتاً از طریق سه منبع «برخورداری و یا کنترل منابع داده‌های کلان»^۲، «کنترل فناوری‌ها و مسیرهای انتقال داده»^۳ و «دانش چگونگی کارکرد مغز و روندهای ادراکی بشر»، ایجاد و یا دستکاری می‌شود که می‌توان آن‌ها را منابع قدرت شناختی نیز نامید.

در این جهت، منابع قدرت شناختی، به‌عنوان میانبرهای ذهنی جهت پردازش ذهنیت‌ها در فرایندهای ذهنی مختلفی اعم از توجه و قضاوت، مطلوبیت‌ها، پیش‌بینی و توقعات آینده و تنظیم رفتار عمل نموده و باعث می‌شوند که انسان‌ها معمولاً به‌صورت ناخودآگاه، از الگوهای برای قضاوت، جزئیاتی که باید توجه نمایند و روایت و معنا سازی که از یک واقعه یا مسئله دارند، تبعیت نمایند (McLeans & Others, 2023).

در مجموع، تحول مفهومی قدرت، معطوف به قدرت شناختی، چشم‌انداز نوینی از پرسش‌های قابل آزمون را می‌گشاید که نیازمند سوق دادن برخی از یافته‌های اساسی در رشته روابط بین‌الملل و مطالعات قدرت به سطح متفاوتی از تحلیل زمینه‌ای به جهت درک نقش فرایندهای شناختی در هر دو حیطه حفظ و یا اخلال در ساختارها و نحوه توزیع قدرت می‌باشد.

۲-۲. تحولات عینی قطبیت و گذار از نظام تک قطبی

در اوایل قرن بیستم، نظم چند قطبی با ویژگی اتحاد ناپایدار بین پنج قطب قدرت آن زمان یعنی بریتانیا، فرانسه، روسیه، آلمان و اتریش-مجارستان و عدم برقراری یک موازنه معنادار بین آنان منجر به وقوع جنگ جهانی اول گردید که این وضعیت چند قطبی با تفاوت‌هایی در میان دو جنگ نیز ادامه پیدا نمود. پس از جنگ جهانی

1. Context
2. Bigdata Banks
3. Data Transit

دوم نظم دوقطبی میان دو ابرقدرت آمریکا و شوروی بر اساس بسط راهبرد بازدارندگی هسته‌ای نقش مهمی در برقراری صلح بین‌المللی در دوران چهل‌وپنج ساله جنگ سرد (۱۹۴۷-۱۹۹۱) ایفا نمود (Gaddis, 1989).

با پایان غیر منتظره جنگ سرد، در حالی که عمده نظریات روابط بین‌الملل نتوانسته بودند وقوع آن و پایان نظم دوقطبی را به‌صورت نظری پیش‌بینی و اثبات کنند. پس از جنگ سرد، نظریه‌پردازان جریان اصلی روابط بین‌الملل با محوریت نواقعی‌گرایان که از نظریه والتزی دو قطبی به‌عنوان با ثبات‌ترین نظام بین‌المللی عبور و به نظم تک قطبی به رهبری آمریکا معتقد شده بودند، به سمت ترویج نظام تک قطبی حرکت نمودند.

به هرحال سیاست بین‌الملل در پی پایان جنگ سرد و عبور از نظم دوقطبی به‌تدریج به بررسی نظام تک‌قطبی و رابطه قدرت و نظم در آن پرداخت و مرتباً ادبیات تازه تولید کرد. از این جهت، نظریه روابط بین‌الملل با لطمه حیثیتی که مطالعات قطبیت پس از ناتوانی در پیش‌بینی سرنوشت سیستم دوقطبی خورد، تلاش نمود در دوران پس از پایان جنگ سرد با تمرکز بر مطالعه سیستم تک قطبی به مقبولیت دست یابد (Fearon, James. 2010:333). در شرایط مذکور، ظرفیت مادی قدرت بزرگ به‌تنهایی تعیین‌کننده نوع نظم نیست ولی آن قدرت با به‌کارگیری ظرفیت مادی از طریق اجبار، امتناع، فشار، ترغیب و تشویق بر نظم تأثیر می‌گذارد و از این جهت، نظم در این دوره عمدتاً متأثر از نحوه رفتار و سیاست خارجی ایالات‌متحده می‌باشد.

امروز اما، نوعی عبور از این نوع از قطبیت مشاهده می‌شود. در این زمینه، هانسن با ایده قطبیت انعطاف‌پذیر معتقد است، آمریکا به‌عنوان تنها ابرقدرت در سیستم تک قطبی با کاهش ظرفیت‌های مادی روبرو شده است و این پدیده سیستم تک قطبی را به سمت سیستم جهانی متفاوتی هدایت می‌کند، تا جایی که حتی ممکن است نظم موجود از بین رفته و نظم دیگری جایگزین آن گردد (Hansen, Birthe. 2011).

در همین راستا ایده «قطبیت انعطاف‌پذیر»^۱ در جهت پیوند و رابطه محوری قدرت-نظم مطرح گردید. ایده مذکور مبتنی بر آن است که اولاً سیستم دو قطبی و سیستم چند قطبی هیچ یک در جهت زیر سیستم‌های ابرقدرت نیست. ثانیاً، قطبیت در دوران حاضر، با عبور از دوران تک قطبی، بسیار کم اهمیت‌تر از آنچه که در

ادبیات روابط بین‌الملل به آن پرداخته شده، می‌باشد. زیرا قدرت به شدت تقسیم شده است و ابرقدرت و متحدانش سهم کمتری از قدرت را در مقایسه با سایر بازیگران در سیستم بین‌المللی معاصر به نسبت قرون گذشته در اختیار دارند. (Wohlforth, 2022:413).

اکنون اما به‌طور کلی اثرات قطبیت به دو دلیل ضعیف‌تر از دو قرن گذشته است؛ اولاً شالوده روابط بین‌الملل تغییر کرده است. این تغییر بر اثر تحولات در حوزه‌های فناوری، اقتصادی، نظامی و ایدئولوژیک به وجود آمده است و در مقایسه با گذشته قطب‌های سیستمی قدرت با کاهش توانایی در اثرگذاری بر تمامی وجوه نظم مواجه شده‌اند. در این محیط قدرت‌های رقیب متعددی با یکدیگر در مورد چیستی و چگونگی روابط بین‌الملل معاصر و آتی به رقابت می‌پردازند و تمرکز این رقابت اغلب منطقه‌ای و کمتر سیستمیک است. ثانیاً امروزه سیاست بین‌الملل نیز بیشتر از قرن گذشته منطقه‌ای شده است. این موضوع بازتاب کاهش توانایی قطب‌های قدرت سیستمیک برای سلطه بر سیاست بین‌الملل و نیز عکس‌العمل مخاطبان بومی و ملی به روند جهانی شدن و سیاست‌های مداخله‌گرایانه قطب‌های قدرت است.

از این رو، تحول نظری قطبیت موجد دو اثر است. در ابتدا، اثر قطبیت بر موضوع جنگ، صلح و نظم بین‌الملل را منوط به بررسی تعاملات سه عامل عدم تقارن ظرفیت‌های مادی، ساختار معنایی، و وضعیت سلسله مراتبی بین‌المللی می‌باشد (Pouliot, V. 2016). نهایتاً، نیاز به قرائت مجدد مفهوم اولیه ولی مهم و فراموش شده «ماهیت و اثرات قطبیت» در شرایط جدید می‌باشد (Lasswell, and Rosecrance, 1966). حوزه عملی کنونی نیز با نتایج نظری مذکور، مطابقت دارد. در محیط تجربی آمریکا و چین قوی‌ترین قدرت‌های فعلی جهان هستند، ولی قدرت‌های منطقه‌ای و کشورهای کوچک در تلاش هستند در فضای رقابت این دو با یکدیگر، منافع ملی خود را به حداکثر برسانند و از اتحاد همه‌جانبه و تطابق کامل با یکی از این دو ابرقدرت پرهیز می‌کنند. روسیه یک قطب قدرت نیست ولی نقشش در برقراری صلح و امنیت برخی از مناطق خصوصاً در کشورهای تازه استقلال یافته از شوروی سابق حیاتی است زیرا روسیه در این مناطق ظرفیت تخریبی بالایی دارد (Waeber, Graeger, 2022:14-15).

در واقع، در شرایط حاضر، پویایی نظم تک قطبی که پس از پایان جنگ سرد از ۱۹۹۱ سیستم غالب بر روابط بین‌الملل بود به دلیل "اعمال دمدمی مزاجانه قدرت متمرکز" توسط قدرت برتر این دوران یعنی آمریکا، به سمت سیستمی عارضی که

در آن هر چیزی می‌تواند اتفاق بیافتد و تقریباً هیچ چیز قابل پیش‌بینی نیست، حرکت کرده است. این درست در مقابل شرایط نظم دوقطبی دوران جنگ سرد قرار داشت که سیستم شامل ساختارهای ثابت دارای ظرفیت پیش‌بینی و روابط نسبتاً پایدار بود.

در واقع، سیستم تک قطبی بعد از جنگ سرد تأثیر ضعیفی بر سایر بازیگران داخل نظام داشته و توانایی‌اش در ایجاد پیوند سیستمی بین بازیگران بسیار محدود بوده است. دلیل اصلی این پدیده نیز، تجمع ظرفیت‌ها در نزد قطب و پخش قدرت و تهدیدات در سیستم بود (Schweller, 2022:390).

آنچه در مقام جمع‌بندی پس از مرور تطور نظری و عملی قطبیت در دوران معاصر می‌توان بیان نمود، این است که فارغ از نوع قطبیت محتمل در نظم پیش‌رو، نظام تک قطبی به‌ویژه از دهه دوم قرن بیست و یکم به‌طور جدی با چالش مواجه شده است و محیط بین‌الملل به‌نوعی شاهد گذار از این نوع نظم است. این مسئله، حاکی از آن است که یکی از شاخصه‌های اصلی نظم پیشین در حال تغییر است.

۲-۳. تغییرات نهادی؛ بازتعریف ماهیت و کارکردهای کنشگران جهانی

یکی از مهم‌ترین محورهای تعیین‌کننده در حوزه نظم بین‌المللی در دوران پس از جنگ جهانی دوم، نحوه تعامل و یا تقابل شمال- جنوب بوده است. به‌طور ویژه، در سال‌های پس از دهه دوم قرن بیست و یکم، مباحث عمده روابط بین‌الملل نه در حوزه پایان تاریخ، جهانی‌شدن و جهانی‌سازی؛ که در مورد گذار از نظم بین‌المللی پس از جنگ دوم جهانی به رهبری ایالات‌متحده و بازگشت چین و در درجه بعدی هند به سیاست قدرت جهانی اختصاص یافته است (Stuenkel, 2017).

فارغ از اینکه درک مشترکی از نحوه و تغییرات نظم بین‌المللی، وجود ندارد، اما در اینکه نظام موسوم به وستفالی در حال گذار نیست و همچنان، بازیگران تعیین‌کننده، دولت‌های ملی‌اند، نوعی از اتفاق نظر وجود دارد. همچنین، به نظر می‌رسد که توافق نظر وجود دارد که نظم بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم به رهبری ایالات‌متحده حداقل در حال گذار است. در این فضا آنچه عمدتاً، به‌عنوان ظهور کنشگران جدید تلقی می‌شود، بازخیزی چین و نقش آن در گذار از نظم حاضر و شکل‌دهی به نظم پیش‌رو است (Layne, 2018).

جدای از ظهور بازیگران جدید، نحوه کنشگری بازیگران موجود نیز متناسب با چگونگی ترتیبات تغییر می‌نماید. در ترتیبات فعلی که می‌توان آن را دوران گذار

نامید، کنشگران به‌ویژه در سطح جهانی خود را متناسب با نسبتشان با نظم لیبرال و گذار آن تعریف می‌نمایند (Acharya, 2018). در این زمینه، تحول در کنشگری کنشگرانی نظیر ناتو، شانگهای و بریکس^۱ را می‌توان بررسی نمود که به جهت اختصار، در اینجا به بررسی تحول در کنشگری بریکس پرداخته می‌شود.

بریکس، از ابتدای تشکیل در سال ۲۰۰۹، تا سال ۲۰۱۴، در چهارچوب نظم لیبرال و به‌عنوان یک انجمن بین‌المللی با هدف ایجاد مشارکت‌های بلندمدت و توافقنامه‌های استراتژیک میان برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی فعالیت می‌نمود. اما پس از ۲۰۱۴، متناسب با درک اعضا از گذار از نظم لیبرال، بریکس، نهادهای بین‌المللی جدیدی مانند بانک توسعه جدید^۲ راه‌اندازی کرد که می‌توان آن را نوعی از به چالش کشیدن نظام شبه هژمونیک برتون وودز^۳ و اجماع واشنگتن- بروکسل در مورد توسعه در نظر گرفت. علاوه بر این، بریکس مشارکت‌های اقتصادی را به‌عنوان ابزاری برای اجرای یک استراتژی مشترک گسترده بدیل برای توسعه اقتصادی پیشنهاد کرده است. تمام این ابتکارات جدید را می‌توان در چهارچوب ایده‌های بدیل از نهادگرایی لیبرال تلقی نمود (kakonen, 2019: 415-417).

ضمن اینکه، بریکس با اقدامات فوق، توانایی خود برای تأمین کالای عمومی جهانی و عدم وابستگی خود به تأمین‌کنندگان کالای غربی را نشان داده است که حاکی از نوعی نظم‌سازی در عرصه بین‌المللی است. در واقع، ظهور بریکس و تأسیس نهادهای جایگزین مانند بانک توسعه جدید و ترتیبات ذخیره احتیاطی، سرخوردگی در مورد نهادهای اقتصادی غربی و همچنین ارائه مسیر جایگزین برای تأمین نیازهای مالی اقتصادهای در حال توسعه می‌باشد (Pandit, 2019: 478-483).

در این راستا، بریکس برخلاف مدل غرب محور همگرایی، به‌صورت ناهمگن و تکرگرا^۴ عمل نموده است. که این مسئله خود یک نشانه‌ای از تغییر جهت نظم به سوی نظمی است که در آن، با اینکه ارزش و ساختار هژمونیک و حتی یکپارچه وجود ندارد، اما همکاری در حوزه‌های مشخص و نه فراگیر صورت می‌پذیرد. در این راستا، بریکس بر اساس همکاری کشورهایی با ساختار سیاسی و اقتصادی مختلف که از سهم قابل توجهی از قدرت به‌طور نسبی برخوردارند و تنها در برخی از زمینه‌های مربوط به روابط شمال - جنوب منافع مشترک دارند، یک شبکه انعطاف‌پذیر

1. BRICS
2. New Development Bank
3. Bretton Woods
4. Pluralistic

بین‌المللی تشکیل داده است. انعطاف‌پذیری در اینجا به معنای عدم الزام و فشار برای یکسان‌سازی رفتار و عملکرد کشورهای عضو و احترام به حاکمیت داخلی و بین‌المللی آنان است. حتی در برخی موارد، تنش‌هایی در روابط دو جانبه اعضای مذکور نیز وجود دارد که تنش‌های مرزی چین و هند از مهم‌ترین آن‌ها است. این شبکه را می‌توان نوعی از همکاری نرم ناهمگون معرفی نمود (Formici, 2019: 463-470).

دستاوردهای بریکس نوعی ناهنجاری برای نظریات سنتی همگرایی که عمدتاً بر تجارب اروپایی استوارند می‌باشد. چرا که از یک‌سو برطبق این نظریات، عمده همکاری‌های منطقه‌ای در جنوب و به‌ویژه بریکس باید با شکست مواجه می‌شد و این اتفاق رخ نداد و از سوی دیگر، موفقیت بریکس و چالش‌های اتحادیه اروپا نظیر برگزیت و کاهش پایبندی به ارزش‌های مشترک اروپایی، کارآمدی الگوی اروپایی همگرایی بر اساس نظریاتی نظیر کارکردگرایی و نو کارکردگرایی را با چالش جدی مواجه می‌نماید (Buzan & Acharya, 2019: 253-255).

با این وجود، شاخصه‌های رفتاری و تأکید اسناد بریکس بر مواردی مانند تجارت آزاد یا جهانی‌شدن حاکی از آن است که بریکس، مخالف نظم بین‌المللی مبتنی بر قاعده نیست، بلکه با نظمی با شرایط غربی مخالف است. بریکس نظم بین‌المللی را کمتر مبتنی بر ارزش‌های غربی و گنجاندن ارزش‌های بیشتر تمدن‌های دیگر هدف قرار می‌دهد. به این ترتیب، قدرت‌های نوظهور خواهان احترام بیشتر به ارزش‌های سنتی خود هستند. در واقع، بریکس را می‌توان اصلاح‌کننده نظم فعلی و نه ویرانگر آن در نظر گرفت. در این چهارچوب، بازیگران جنوب جهانی، در حالی که بر مبنای شرایط خود همکاری می‌کنند، نهادها و سازمان‌های منطقه‌ای و جهانی را نیز وارد می‌کنند که بریکس، تأثیرگذارترین آن‌هاست. این مسئله، به‌ویژه با اضافه شدن کشورهای مسلمان به بریکس، باعث شکل‌گیری یک صدای واحد از جنوب جهانی در حکمرانی جهانی و نظم پیش‌رو خواهد شد و نوعی از ترتیبات منطقه‌ای را برای حل مشکلات در جنوب ایجاد خواهد نمود. از این منظر، بریکس، در بازتعریف کارکرد خود بین منطقه‌ای شدن و جهانی‌شدن ارتباط برقرار کرده است و نظام بین‌الملل را به سمت یک نظم چند مرکزی^۱ - نوعی از نظم ضد هژمونیک چند مرکزی- هدایت می‌کند (Lagutina, 2019: 446-451).

۳. قطبیت نهانیده و نظم چند وجهی

از آنجا که از یک طرف، نظم آینده هم از بعد ماهیت و هم از بعد جهت، با سیالیت و ابهام زیادی مواجه است و از طرف دیگر، مبنای رهیافت‌ها به آن تفاوت‌های معناداری با یکدیگر دارند، هیچ‌گونه توافقی در مورد چگونگی نظم پیش‌رو وجود ندارد. با این وجود، در این قسمت تلاش می‌شود، بر مبنای خوانشی که در قسمت‌های گذشته از تحولات دوران گذار نظم ارائه گردید، تبیینی از نحوه قطبیت (تحت عنوان قطبیت نهانیده) و تأثیری که بر نظم (نظم حوزه‌ای) می‌گذارد، ارائه گردد. در این راستا، ابتدا مروری بر رهیافت‌های متفاوت به نحوه قطبیت در نظم پیش‌رو صورت خواهد گرفت و سپس، مستدلاً رهیافت نگارندگان مطرح خواهد شد.

۳-۱. رهیافت‌های متفاوت به قطبیت و تأثیر آن بر نظم پیش‌روی جهانی

محققان مختلف هر یک نوعی از قطبیت را برای سال‌های آتی پیش‌بینی و پیشنهاد نموده‌اند. متفکران روسی و چینی بر نظم چندقطبی در دوران پساجنگ سرد تأکید دارند. به حدی که آن را به دیدگاه اصلی سیاست خارجی خود تبدیل نموده‌اند. تأکید بر نظم چند قطبی سیاست رسمی روسیه از دوران یلتسین تا پوتین بوده و در چین نیز از دهه ۱۹۸۰ به بعد به موضوع مرکزی سیاست بین‌المللی آن کشور تبدیل شده است. امروزه، تحت تأثیر این دو دیدگاه تقریباً در تمامی سخنرانی‌های رهبران بریکس مفهومی از نظم چند قطبی مستتر است.

از سوی دیگر، غالب محققان حوزه قطبیت در مطالعات روابط بین‌الملل در آمریکا قائل به غلبه نظم تک قطبی بر سیستم بین‌الملل در دوران مذکورند، در حالی که آثار متفکران اروپایی بر شکلی از نظم چند قطبی یا چند مرکزی متمرکز است. در ژانویه سال ۲۰۰۸ فصلنامه آمریکایی جهان سیاست^۱ شماره ویژه‌ای را در مورد نظم تک قطبی با اداری از بزرگ‌ترین متفکران معاصر روابط بین‌الملل آمریکایی منتشر کرد. شش ماه قبل از آن فصلنامه آلمانی سیاست بین‌المللی^۲ شماره ویژه خود را با اداری از متفکران بزرگ اروپایی، هندی، چینی و برزیلی به نظم چند قطبی اختصاص داده بود (De Keersmaeker, 2017:3). در دورانی چارلز کروثامر آن را «عصر تک قطبی»^۳ لقب داد و اتسیونی ایده چند قطبیتی را «افسانه»^۱ خواند، در مقابل

1. Journal of World Politics, (January 2009)

2. Journal of International Politik, (Fall 2008). The rise of the rest: Thinking about Multipolar World, with Credible, Special Optimism

3. Unipolar Moment, Charles Krauthammer (1990)

کالو آن را «خیال‌بافی تک قطبیتی»^۲، فلاکهارت آن را «سیستم چند نظمی»^۳، هاس آن را «نظم بی قطبی»^۴ و یان برمر آن را «نظم لایه‌ای»^۵ توصیف می‌کنند. در ابتدا، قاطبه محققان حوزه قطبیت به این نتیجه رسیده‌اند که دوران نظم تک قطبی در دهه دوم قرن بیست و یکم به دلیل فرسایش قدرت آمریکا خصوصاً در سطح مناطق و کاهش توانایی در برآورده نمودن تعهدات جهانی‌اش به همراه سر برآوردن قدرت چین به پایان خود نزدیک شده است. در این راستا، جان میرشایمر معتقد است دوران نظم تک قطبی در سال ۲۰۱۹ کاملاً پایان یافت و جهان به سمت نظم جدیدی در حال حرکت است. ژوزف نای نیز با طرح تله کیندلبرگر پیش‌بینی می‌کند که آمریکا شروع به عقب‌نشینی از مسئولیت‌های بین‌المللی خود بنماید در حالی که چین نه تمایل و نه توانایی تقبل این مسئولیت‌ها را دارد که محیط عینی روابط بین‌الملل نیز مؤید این مسئله است (Nye, J. 2017). علاوه بر این، چالش‌های سیاست داخلی آمریکا مهم‌ترین تهدید نظم مذکور، حداقل در حوزه‌هایی که لیبرالیسم بین‌الملل به حمایت آمریکا نیاز دارد، موضوع متناهی است. علاوه بر این، همکاری بین‌المللی در حوزه‌هایی مانند تغییرات آب و هوایی، فقرزدایی، بیماری‌های فراگیر و یا منع گسترش تسلیحات کشتار جمعی بدون تمایل به رهبری یکی از دو ابر قدرت بسیار سخت است (Waever, 2017:473). این شرایط به تضعیف روزافزون نظم تک قطبی نئولیبرال منجر گردید.

در بررسی امکان شکل‌گیری نظم دوقطبی جدید و یا نظم بی قطبی به معنای نظم بدون حضور قطب یا قطب‌های قدرت باید به‌طور کلی اذعان نمود حتی اگر جهان به‌سوی رقابت دو قطبی جهت پیدا کند، شکل‌گیری نظام دوقطبی مشابه آنچه در دوران جنگ سرد بر روابط بین‌الملل حاکم بود، بعید است. آنچه تله توسیدید خوانده می‌شود نیز، عامل اصلی عدم تحقق نظم دوقطبی جدید بوده و چنانچه چین قصد کند به قدرت اول جهان و جایگزین آمریکا تبدیل شود، باید مخاطره جنگ بین دو ابر قدرت را بپذیرد (Allison, 2017).

برخی معتقدند؛ چین نه قادر و نه مایل است به سمت یک درگیری نظامی با آمریکا برای دستیابی به موقعیت هژمونی جهانی پیش رود. این در حالی است که

1. Multipolar Myth, Etzioni, (2012)
2. Unipolar Fantasy, Calleo, (2009)
3. Multi-Order World, Flackhart, (2016)
4. Non-Polar World, Haass, (2008)
5. Multi-layer Order, Bremmer, (2023)

آمریکا ظرفیت و قدرت مانور کافی برای جلوگیری از یک درگیری نظامی با چین و متقاعد کردن این کشور به یک نظم چند قطبی با حضور بازیگران منطقه‌ای را در اختیار دارد (Graeger, 2022:15).

حتی اگر چنین نظم دوقطبی جدیدی در حال ظهور باشد، چند تفاوت اساسی بین نظم دوقطبی دوران جنگ سرد و نظم دوقطبی جدید احتمالی وجود دارد. تفاوت‌های مذکور عبارت‌اند از:

۱. رقابت دو قطب اصلی قدرت یعنی چین و آمریکا ژئواکونومی است و تفاوت عمده‌ای با رقابت ژئوپلیتیکی بین آمریکا و شوروی دارد. این رقابت اصولاً یک مواجهه ایدئولوژیک نیست و شکل جنگ سردی نداشته و قالب آن یک جنگ اقتصادی و فناوری است. چین یک کشور کاپیتالیستی با ویژگی‌های خاص و قدرت فوق‌العاده اقتصادی و ظرفیت‌های حیرت‌آور است که مانند شوروی تفوق جهانی آمریکا را به چالش نمی‌کشد؛
۲. عرصه‌های انتقال قدرت برای رهبری جهانی در گذشته تماماً بین قدرت‌های زمینی- دریایی صورت گرفته است (Levy and Thompson, 2010). این اولین بار است که هر دو قدرت در حال ظهور و افول، قدرت دریایی هستند و در صورت بروز جنگ بین آنان، درگیری به‌جای زمین از دریا و هوا آغاز می‌گردد. در حالی که هر دو قطب دارای قدرت دریا محور، سلاح هسته‌ای، و ظرفیت تجارت قاره‌ای هستند (Caverley and Dombrowski, 2019)؛
۳. دوقطبی جدید کاملاً متفاوت از دوقطبی جنگ سردی است. دوقطبی جنگ سردی از متن یک سیستم چند قطبی و با وقوع یک جنگ هژمونیک بین قدرت‌های بزرگ جهانی همانند جنگ دوم جهانی سر برآورد، در حالی که سیستم دوقطبی جدید پس از یک سیستم تک قطبی بعد از جنگ سرد در حال شکل‌گیری است. سیستم تک قطبی مذکور پدیده‌ای بی‌نظیر و از زمان ظهور دولت مدرن در سال ۱۶۴۸ کاملاً منحصربه‌فرد است و طی آن آمریکا در تمامی ابعاد قدرت به تراز غیر قابل دسترسی توسط سایر قدرت‌های بزرگ دست یافت؛
۴. سازوکار بازدارندگی قدرت‌های بزرگ و نیز سیستم کنترل تسلیحات متداول بین آن‌ها در دوران جنگ سرد کارایی خود را از دست داده است. انقلاب اطلاعات نوع تازه و غیرقابل کنترلی از سلاح را تحت عنوان سلاح

سایبری به وجود آورده است که به دلیل عدم امکان ردیابی آن، ظرفیت بازدارندگی قدرت‌های بزرگ در مقابل حملات سایبری را به شدت تحت تأثیر قرار داده است و توانایی کنترل آنان در تولید این نوع سلاح و پاسخ‌گویی به حملات سایبری را محدود کرده است. این درحالی است که توسعه فناوری‌های سایبری نقش بسیار مهم‌تری از فناوری‌های هسته‌ای در شکوفایی اقتصادی کشورها داشته و نمی‌توان به دلیل تهدیدات احتمالی از سرمایه‌گذاری بر توسعه و تحقیق و بهره‌برداری از آن صرف نظر کرد؛

۵. چهارچوب‌بندی، تدوین و اجرای یک گراند استراتژی یا کلان راهبرد برای قدرت‌های بزرگ بسیار سخت و حتی غیرممکن شده است (Betts, 2020). یک کلان راهبرد کارآمد به ابرقدرت امکان می‌دهد تا چالش‌های مهم جهانی پیش‌روی خود را تشخیص داده و با روشی هماهنگ، نتیجه‌بخش، مستمر و مؤثر به آن‌ها پاسخ دهد (Gavin and Steinberg, 2020).

جمع‌بندی تفاوت‌های مذکور، این جمع‌بندی را در پی دارد که نظم موجود را نمی‌توان دو قطبی دانست و شکل نظم به سمت نظم بی قطبی در حال تحول است و رقابت میان دو قدرت بزرگ در یک بستر ژئوپلیتیکی پویا بین آمریکا و چین در جریان است و روابط بین‌الملل در نیمه اول قرن بیست و یکم را نیز شکل می‌دهد (Schweller, 2022:404-5).

از این رو، در یک جمع‌بندی کلی، سیاست بین‌الملل در دوران حاضر تحت تفوق کامل یک قطب، دو قطب و یا حتی چند قطب قدرت نیست زیرا به جز تنوع در شکل قدرت، کاربست و توزیع قدرت هم تفاوت پیدا کرده است. علاوه بر بازیگران غیردولتی متعارف نظیر سازمان‌های منطقه‌ای و بین‌المللی و سازمان‌های مردم‌نهاد، بازیگران جدیدی در عرصه بین‌الملل فعال شده‌اند. بازیگران جدید شامل شبه‌نظامیان محلی، شبکه‌های تروریستی و جرائم سازمان‌یافته و بازیگران مسلح غیردولتی می‌باشند که ظرفیت تخریبی بالایی دارند و برخی به‌جای به‌کارگیری ظرفیت سازنده قدرت از ظرفیت تخریبی آن برای رقابت با دولت‌ها و دستیابی به اهداف خود بهره می‌برند. ظهور این تعداد از بازیگران پرنفوذ در صحنه بین‌الملل معاصر نشان می‌دهد قدرت از هر نوع اعم از سخت، نرم یا هوشمند، دارای ظرفیت ایجاد اختلال، تخریب و ناتوان‌سازی را بیشتر از ظرفیت تولید و سازندگی، توانمندسازی و اصلاح دارد.

موضوع دیگر در نوع قطبیت و کاربست قدرت، قابلیت تبدیل قدرت در دوران معاصر است. از نظر سنتی، قدرت خصوصاً در شکل نظامی‌اش قابلیت بسیار محدودی برای تبدیل فوری به انواع دیگر قدرت را داشته است. با ظهور مظاهر جدید قدرت، مانند قدرت فناوری، قدرت معنایی و قدرت شبکه‌سازی، قابلیت تبدیل انواع مظاهر قدرت به یکدیگر افزایش یافته است.

این دو تحول در کاربست قدرت، یعنی ظهور قدرت منفی و قابلیت آسان‌تر تبدیل قدرت، مدیریت و سیاست‌ورزی در عرصه سیاست بین‌الملل را بسیار دشوار می‌نماید. از این رو، در نظم جهانی پیش‌رو حتی کشورهایی که دارای قدرت برتر نظامی یا اقتصادی هستند، قادر نیستند اراده و خواسته‌هایشان را بر سایر بازیگران به‌سادگی تحمیل کنند. در شرایطی که قدرت‌های سنتی بزرگ قادر به اعمال نفوذ همچون گذشته نیستند، نمی‌توانند تأمین‌کننده نظم موجود جهانی و همکاری‌های جاری بین‌المللی باشند، روابط بین‌الملل عمدتاً بر اساس اتحادها و توافقات موقت مدیریت می‌شود. خطر عمده در این شرایط، فعال شدن شکاف‌های ژئوپلیتیکی و درگیری‌های منجمد شده در حوزه منابع مشترک، محیط‌زیست، تجارت، سرمایه‌گذاری و مالیه بین‌المللی است (Schweller, 2022:404).

دیدگاه مذکور، تفسیر دیگری از نظم بی قطبی است. بی قطبی حاکی از آن است که دوران نظم تک قطبی آمریکایی بعد از پایان جنگ سرد به سر آمده است و روابط بین‌الملل در قرن بیست و یکم صرفاً در قالب نظم بی قطبی قابل تعریف است. در این نوع نظم، قدرت متمرکز نبوده و بشدت توزیع شده و نفوذ دولت-ملت‌ها رو به کاهش و اثرگذاری بازیگران غیردولتی رو به افزایش است. البته، همچنان در این شرایط آمریکا به‌عنوان قدرت برتر همچنان قادر است جهان را با به‌کارگیری روش‌های بدیع مدیریت نماید (Haass, 2008). غایت نظم بی قطبی از نظر قاطبه این‌گونه متفکران آمریکایی توجیه نوعی از نظم تک قطبی و یافتن راهی برای اثبات نیاز به بازگشت به آن است.

در غیاب استدلال نظری محکم و یا وجود اجماع نظر بین نظریه‌پردازان حوزه قطبیت در مورد امکان ظهور نظم دوقطبی مشابه دوران جنگ سرد و یا ادامه نظم تک قطبی سال‌های پس از آن، یکی از پرطرفدارترین برداشت‌ها در دوران انتقال به نظم پیش‌رو، نظم چند قطبی است. موضوع مهم در اینجا، یافتن پاسخ به این سؤال است که آیا نظم چند قطبی پیشنهادی مشابه نظم چند قطبی قرن نوزدهم تا قبل از جنگ اول جهانی است؟ تشابهات و تفاوت‌هایشان چگونه است. مفهوم پایه مورد

اتفاق محققان در بررسی سیستم چندقطبی آن است که در این سیستم، قدرت‌های بزرگ تقریباً دارای نفوذ نظامی، اقتصادی و فرهنگی مشابه هستند. این سیستم از نظر نو واقع‌گرایان دارای پایداری و ثبات کمتری نسبت به سیستم‌های تک قطبی و دوقطبی است و در آن کشورها آزادی عمل بیشتری برای انتخاب متحدان خود دارند. این وضعیت خطر برداشت نادرست^۱ را افزایش می‌دهد، زیرا نیت تمامی بازیگران در عرصه بین‌الملل را باید به‌طور هم‌زمان ارزیابی نمود. در نظم چندقطبی، قدرت‌های متوسط و کوچک که دارای منابع یا کالاهای راهبردی هستند و یا در موقعیت ژئوپلیتیکی حساس در مسیرهای تجارت جهانی واقع شده‌اند و یا در حوزه‌های نفوذ قدرت‌های بزرگ قرار گرفته‌اند، بالقوه قادر به ایفای نقش قابل توجه و مهم‌تری در سیستم بین‌المللی می‌باشند. درعین حال چنانچه این‌گونه کشورها تعهداتشان را نسبت به قدرت‌های بزرگ صورت ندهند یا متحدان سنتی و راهبردی خود را تغییر دهند خطر درگیری و منازعه در مورد آن‌ها افزایش می‌یابد (De Wijk, 2020:55).

در اینجا، بررسی تفاوت‌های بین نظم چند قطبی قرن نوزدهمی و شرایط قطبیت معاصر نیز ضروری است. در تشریح تفاوت‌های این دو نظم، دو موضوع ترتیبات توزیع قابلیت‌ها مادی بین ابرقدرت‌ها و توزیع این قابلیت‌ها بین قدرت‌های بزرگ و سایر قدرت‌ها حائز اهمیت است. در مورد نحوه توزیع قابلیت‌ها در بین ابرقدرت‌ها، تفاوت در نیاز به تطابق و هماهنگی بین حداقل دو قدرت اول و دوم جهانی در نظم چند قطبی و پذیرش مشارکت در اجرای مسئولیت‌های جهانی توسط هر دو ابر قدرت است. از این منظر، تعریف شناخته شده و به اجماع رسیده قطبیت باید با شرایط نظم تطبیق نماید تا بتوان سیستم را در قالب نظریه قطبیت تشریح و تحلیل کرد. هنگامی قطبیت سیستمی در قالب چند قطبی در نظم پیش‌رو قابل تعریف است که قابلیت‌های مادی قدرت اول یعنی آمریکا با چین به‌عنوان قدرت دوم نزدیک به یکدیگر بوده و آن دو مانند شرکایی صمیمی و به صورتی واقعی و عادلانه هماهنگ شوند. یافته‌های پروژه پیوستگی جنگ^۲ و خصوصاً شاخص ترکیبی قابلیت‌های ملی^۳ CINC نشان می‌دهد در دوران نظم چندقطبی پسا ناپلئونی قرن نوزدهم، قابلیت‌های مادی بین قدرت‌ها جهانی توزیع شده و دو قدرت برتر

1. Misperception

2. Small and Singer concentration index for great powers, Correlate of War Project. 1982.

3. Composite Index of National Capabilities

قابلیت‌های نزدیک به یکدیگر داشته‌اند، در حالی که در سیستم دوقطبی بعد از جنگ دوم این قابلیت‌ها متمرکز گردیده است. قابلیت‌های مادی ملی در پروژه پیوستگی جنگ معدلی از مجموعه شش شاخص شامل هزینه نظامی، پرسنل نظامی، مصرف انرژی، حجم تولید آهن و فولاد، جمعیت شهری و جمعیت کل کشور می‌باشد.^۱ در حال حاضر چین با تکیه بر جمعیت و تولید صنعتی خام خود به نحوی قدرتمند شده است که قابلیت‌های قابل توجهی در خود نهادینه کرده و بر اساس شاخص ترکیبی قابلیت‌های ملی مجدداً قابلیت‌های دو ابرقدرت جهانی به یکدیگر نزدیک و در عین حال در آن‌ها متمرکز گردیده است. برخی از محققان این تمرکز قابلیت‌ها در دو ابرقدرت را منجر به بازگشت سیستم دوقطبی می‌دانند (Tonsjo, 2018) خصوصاً اینکه چین در بعضی از حوزه‌ها مانند اقتصاد در حال پیشی گرفتن از آمریکا است. برخی دیگر از محققان بر این عقیده‌اند که قابلیت‌های آمریکا در بسیاری از حوزه‌ها بسیار بالاتر از چین است (Beckley, 2018). در غیاب همکاری معنادار دو ابر قدرت، این شرایط منجر به افزایش شکاف بین دو ابرقدرت و فاصله گرفتن از اصل مبنایی نظم چند قطبی در قالب همکاری واقعی و عادلانه در مشارکتی صمیمانه برای تثبیت نظم چند قطبی و انجام مسئولیت‌های مشترک جهانی شده است (Wohlforth, 2022:416).

در موضوع توزیع قابلیت‌ها بین قدرت‌های بزرگ و سایر قدرت‌ها، در نظریه قطبیت، قطبیدگی به توزیع قابلیت‌ها بین قدرت‌های بزرگ اطلاق می‌گردد. این در حالی است که در نظم پیش‌رو قابلیت‌ها و توانایی‌ها بین قدرت‌های بزرگ و سایر قدرت‌ها در حال توزیع است. قطبیت در سیستم جهانی وقتی قابل استنتاج است که فاصله توانایی‌های ابرقدرت‌ها از سایر قدرت‌ها به نحوی باشد که زیر سیستم‌های قدرت‌های بزرگ بتوانند برتری و سلطه اعمال کنند. در نظم چند قطبی قرن نوزدهم تقریباً تمامی قابلیت‌های مادی موجود در سیستم بین‌المللی در اختیار چند امپراتوری بزرگ بود. در پروژه بروز شده پیوستگی جنگ در سال ۲۰۱۷، تمرکز قابلیت‌ها نزد قدرت‌های بزرگ در آغاز جنگ جهانی اول بیش از ۹۰ درصد کل قابلیت‌ها جهان ذکر شده، این در حالی است که باشگاه قدرت‌های بزرگ در سال ۲۰۰۸ تنها حدود نیمی از این قابلیت‌ها را در اختیار داشت (Correlate of War Project, 2017). این تحول در توزیع توانایی‌ها موجب انتقال قدرت در سطح جهانی گردیده و

1. National Material Capacity (v6.0), www.correlatesofwar/data-sets

حداقل به افزایش قابل ملاحظه قدرت دفاعی سایر قدرت‌ها در جهان انجامیده است. امروزه هر ابرقدرتی نمی‌تواند بدون در نظر گرفتن ملاحظات قدرت‌های منطقه‌ای در محیط پیرامونی آنان اقدام نماید.

در نظم چند قطبی پسا ناپلئونی قدرت‌های بزرگ امکان مداخله در مناطق را بیشتر از شرایط فعلی داشته‌اند. یکی از دلایل اصلی این مسئله آن است که جهان در سال ۱۸۱۵ تنها شامل ۲۰ و در سال ۱۹۴۸ شامل ۴۰ کشور بود و اکنون حدود ۲۰۰ کشور را در خود جای داده است، بنابر این توانایی قدرت‌های بزرگ معاصر در توافق بر ترتیبات بین خود و نظم ناظر بر آن و چهارچوب‌بندی روابط سلطه بر بقیه سیستم نسبت به سال‌های ۱۸۱۵، ۱۹۱۸ و ۱۹۴۸ کاهش محسوسی یافته است. از این رو، حتی اگر قدرت‌های بزرگ بتوانند همانند نظم چندقطبی در قرن نوزدهم به توافقی شبیه کنسرت اروپایی در قالبی جدید دست یابند، قادر به برقراری روابط قدرت و سلطه بر سایر قدرت‌های منطقه‌ای و متوسط جهانی نخواهند بود. بنابر این، در وهله نخست، روند عرفی کاهش قابلیت‌های قدرت‌های بزرگ ادامه خواهد یافت. سپس، امکان بازگشت نظم دوقطبی دوران جنگ سرد غیر محتمل است. نهایتاً، به دلیل تفاوت‌های واضح بین شرایط موجود روابط بین‌الملل و ویژگی‌های نظم چندقطبی قبل از جنگ اول، نظم پیش‌رو نظم چندقطبی پسا ناپلئونی نخواهد بود.

۲-۳. رهیافت قطبیت نهانیده در نظم حوزه‌ای

در ابتدا، هنگامی که قصد پیشنهاد نوعی از قطبیت وجود دارد، حتماً باید نسبت آن با ثبات نظام از رهگذر شاخص جنگ و صلح را تبیین نمود، چراکه این مسئله نسبت مستقیم با پایداری و تداوم آن نوع قطبیت و به تبع، نظم دارد. به‌صورت سنتی در ادبیات روابط بین‌الملل شاخص جنگ و صلح در هر دوره با میزان مناقشات و شدت جنگ‌ها در آن دوره ارزیابی می‌گردد. مقایسه ترتیبات در حوزه صلح و امنیت جهانی از جمله شاخص مذکور در دوره چندقطبی قبل از جنگ جهانی اول، دو قطبی پس از جنگ جهانی دوم و نوعی از تک قطبی پس پایان جنگ سرد، با ترتیبات در حال ظهور در نظم جدید به درک بهتر این نظم کمک می‌نماید. بنابراین در ابتدا، رهیافت‌های متفاوت قطبیت از این منظر بررسی می‌گردد.

نظم دوقطبی حاکم بر نظام بین‌الملل پس از جنگ دوم جهانی در مجموع شدت و تعدد جنگ‌ها را کاهش داده و آن دوران در مجموع یکی از باثبات‌ترین دوره‌های تاریخی با حداقل مناقشات و جنگ‌های بین‌الدولی است (Waltz, 1979). شدت

مناقشات در دوره مذکور را در مقایسه با دوره نظم چند قطبی پسا ناپلئونی در فاصله ۱۸۱۶ و پس از جنگ واترلو تا ۱۸۴۸ و دوره ۴۴ ساله پسا جنگ فرانسه - پروس از ۱۸۷۰-۱۹۱۴ در قرن نوزدهم تأیید کننده دیدگاه مذکور است (Gaddis, 1987). از این منظر، علت اصلی کاهش درگیری‌ها در دوره نظم دوقطبی را کاهش چشم‌گیر درگیری مستقیم بین دو ابرقدرت و نیز کاهش تمایل کشورهای ثروتمند به درگیری نظامی به دلیل از دست دادن ظرفیت دانسته و هر جنگی بین دو یا چند کشور از مجموع ۴۸ کشور صنعتی و ثروتمند آن دوران را برایشان بسیار پرهزینه، غیرمنطقی، بیهوده و خوارکننده می‌باشد (Mueller, 1989).

البته برخلاف دیدگاه‌های مذکور، نتایج پروژه پیوستگی جنگ در سال ۱۹۸۱ نشان می‌دهد که دوران جنگ سرد یکی از خشن‌ترین دوران تاریخ دولت مدرن با افزایش قابل توجه درگیری‌های نظامی و تلفات انسانی در جنگ‌ها بوده است (Singer, 1987). روزرسانی پروژه مذکور در سال ۲۰۰۳، نیز تعداد کل جنگ‌ها در بین سال‌های ۱۹۹۷-۱۸۱۹ را ۴۰۲ عدد ذکر می‌کند. این جنگ‌ها شامل جنگ‌های مستقیم بین دو یا چند کشور و یا مداخلات نظامی یک کشور در کشور دیگر از طرق مختلف از جمله حمایت نظامی از حاکمیت آن کشور در مقابل گروه‌های مسلح داخلی و یا حمایت مسلحانه از گروه‌های مخالف دولت مرکزی می‌گردد. بیشترین درگیری‌های نظامی مذکور با حدود ۲۳۳ مناقشه در قرن بیستم رخ داده است. در دوران نظم دوقطبی، دهه ۱۹۷۰ با ۳۶ جنگ شاهد بالاترین درگیری‌های نظامی از همه انواع آن در طول دو قرن گذشته بوده و دهه ۱۹۶۰ با ۲۵ و ۱۹۸۰ با ۲۳ جنگ، بالاترین آمار درگیری‌ها بعد از دهه مذکور را دارند. برخلاف تصور عمومی درگیری‌های نظامی در دوران شکوفایی نظم تک قطبی در دهه ۱۹۹۰ با رقمی حدود ۳۱ جنگ یکی از خشونت‌بارترین دهه‌ها در تاریخ معاصر بوده است. البته در این دهه جنگ‌های بین‌الدولی کاهش یافته ولی روند سایر انواع جنگ‌ها صعودی بوده است (Sarkees, 2003).

بررسی‌های پروژه پیوستگی جنگ و بروز رسانی آن، حاکی از آن است که در بین قطبیت‌های متنوع تجربه شده تاریخی، معدل جنگ‌های رخ داده در دوران نظم چند قطبی قرن نوزدهم پایین‌تر از دوران نظم دو قطبی پس از جنگ جهانی دوم و نظم تک قطبی پسا جنگ سرد است.

در محور دیگر، این فرضیه که یک ابر قدرت با ظرفیت قدرت هم‌مونیک در سیستم تک قطبی نه‌تنها قادر به حفظ امنیت خود و متحدانش و جلوگیری از تجاوز

نظامی به خاکش است بلکه قادر است از منازعه و درگیری نظامی بین کشورهای دیگر نیز جلوگیری کند، با رفتار آمریکا در دوران پس از جنگ سرد در بسیاری از درگیری‌های مهم جهانی نظیر جنگ در کویت، کوزوو، افغانستان، عراق و لیبی بین سال‌های ۱۹۹۱-۲۰۱۱ که به‌طور مستقیم درگیر شده است، همخوانی ندارد. اما نکته مهم آن است که قدرت‌های بزرگ در دوران نظم چندقطبی ۱۸ درصد از زمان خود را صرف درگیری و جنگ کرده‌اند. صرف زمان در جنگ در نظم دوقطبی در دوره جنگ سرد به ۱۶ درصد کاهش یافت، در حالی که آمریکا در نظم تک قطبی پس از جنگ سرد، ۵۶ درصد از زمان خود را تا سال ۲۰۱۱ صرف درگیری و مناقشه در جهان نموده است.

در واقع، دلیل تمایل جنگ آمریکا، همان تمایل ابرقدرت در سرمایه‌گذاری بر حفظ نظم تک قطبی و شکل‌گیری نظم بر مبنای ترجیحات آن است. این سرمایه‌گذاری در قالب استراتژی تهاجمی برای اعمال سلطه شکل گرفته و منطبق با ایده واقع‌گرایی تهاجمی است که اغلب روسای جمهور آمریکا و تیم‌های کاریشان بر آن باور داشتند (Monteiro, 2011).

با بررسی آنچه گذشت، سه مسئله را می‌توان استنباط نمود. نخست آنکه، رابطه بین قطبیت و ثبات و در نتیجه نوع نظم و ثبات در حوزه عملی روابط بین‌الملل با تبیین نظری نو واقع‌گرایان از این رابطه تطابق ندارد. در وهله دوم، مرور تاریخی جنگ‌ها حاکی از آن است که معدل ثبات و صلح در سیستم چند قطبی بالاتر از سایر سیستم‌ها است. نهایتاً، ابر قدرت‌ها در سیستم چند قطبی قرن نوزدهمی به مراتب زمان و انرژی کمتری را در نسبت با نظم تک قطبی پساجنگ سردی صرف درگیری و مناقشه و یا مدیریت جنگ‌ها نموده و بنابراین شدت مداخلاتشان در سیستم چندقطبی قرن نوزدهمی محدودتر بوده است.

از این رو، چنانچه دوران نظم تک قطبی را پایان‌یافته تلقی نموده و نحوه قطبیت در نظم جدید را چند قطبی مشابه نظم حاکم در قرن نوزدهم تصور نماییم، جامعه جهانی باید شاهد کاهش قابل توجه معدل درگیری‌ها در پنج سال گذشته در حد فاصل سال‌های گذشته و نیز کاهش صرف وقت قطب‌های قدرت در این موضوع می‌بود. این در حالی است که شواهد آنچه در صحنه سیاست بین‌الملل رخ می‌دهد، چنین ارزیابی را تأیید نمی‌کند. این مسئله بیانگر آن است که نظم جدید چند قطبی، حداقل فاقد یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های ارزشی نظم چند قطبی قرن نوزدهم است.

بر مبنای آنچه گذشت، از منظر نگارندگان، قطبیت در نظم پیش‌رو با ویژگی‌های چند قطبی قرن نوزدهمی، دو قطبی جنگ سردی و تک قطبی پس از فروپاشی اتحادیه جماهیر شوروی، هم‌خوانی ندارد. مهم‌ترین مسئله در اینجا این است که به نظر می‌رسد، اساساً یکپارچگی نظم متأثر از تحول در قطبیت سنتی به دلیل تحول در مفهوم قدرت و تغییر در مبنای رتبه‌بندی قطب‌های قدرت از مزیت مطلق به مزیت نسبی، از بین رفته است و نظم پیش‌رو، یک نظم موضوعی و حوزه‌ای خواهد بود.

یان برمر^۱ این نوع نظم را نظم چندلایه‌ای خوانده است. از این منظر، نظم آتی یک نظم دو قطبی، تک قطبی و یا حتی چند قطبی نخواهد بود. اگر در جهان آینده یک یا دو ابرقدرت وجود نداشته باشد، آن جهان با یک نوع نظم روبرو خواهد بود، بلکه اقسام مختلف نظم در سه لایه متفاوت بر جهان حاکم خواهد شد. این سه نوع نظم شامل نظم امنیتی جهانی، نظم اقتصادی جهانی و نظم دیجیتال می‌باشد که ممکن است کمی با یکدیگر هم‌پوشانی پیدا کنند. این شکل از نظم، نظم لایه‌ای است.

در لایه نظامی امنیتی نظم جهانی، آمریکا و متحدانش بزرگ‌ترین و قدرتمندترین بازیگر با توانایی‌های منحصربه‌فرد هستند. روسیه در اروپا و چین در آسیا ظرفیت‌های خود را در لایه نظامی امنیتی نظم جهانی افزایش داده‌اند، ولی این موجب وابستگی بیشتر متحدان آمریکا به این کشور شده و موقعیت آمریکا در این لایه از نظم را ارتقا داده است. در این لایه از نظم، جهان با نظم تک قطبی با محوریت آمریکا روبروست. در لایه اقتصادی نظم جهانی، قدرت و قابلیت‌ها تقسیم شده است. آمریکا در این لایه از نظم هنوز قدرت برتر و با فاصله بسیار کمی از چین قرار دارد ولی نمی‌تواند از توانمندی‌های منحصربه‌فرد خود در لایه نظامی برای ایجاد سلطه در لایه اقتصادی نظم بهره‌بردار و به متحدان خود نظم مطلوبش در این لایه را دیکته کند. یکی از دلایل اصلی آن هم نوع و حجم رابطه اقتصادی آمریکا و چین به‌عنوان دو قدرت اصلی اقتصاد جهانی است که امکان کنترل و سلطه در این لایه را از هر دو طرف گرفته است. روابط اقتصادی چین و آمریکا در بالاترین سطح ممکن خود در جریان است. در همین حال سایر قطب‌های اقتصادی جهان همچون اتحادیه اروپا هم نقش تعیین‌کننده در ایجاد ترتیبات و مقررات در لایه اقتصادی نظم جهانی

1. Ian Bremer

دارند و در سال‌های آینده هم سایر قدرت‌های بزرگ اقتصادی مانند ژاپن و هند و سایر کشورهای گروه بیست این ظرفیت را کم و بیش به دست خواهند آورد. این شرایط، نظم در لایه اقتصادی را چند قطبی کرده است.

ولی پدیده مهم نظم در لایه دیجیتال است که برخلاف دو نوع نظم قبلی و برای نخستین بار در تاریخ، توسط دولت‌ها اداره نمی‌شود، بلکه توسط کمپانی‌های بزرگ فناوری دنیا مدیریت می‌گردد. شرکت‌های بزرگ فناوری با بهره‌گیری از پیشرفت‌های دنیای دیجیتال دولت‌ها را تغییر می‌دهند یا تثبیت می‌کنند، جریان‌ات سیاسی را سازمان می‌بخشند، افکار عمومی را جهت می‌دهند، با اخبار نادرست احساسات عمومی را برمی‌انگیزانند و به‌طور کلی بر سرنوشت و آینده جوامع انسانی تأثیر می‌گذارند و در واقع، هویت می‌سازند. قبلاً هویت توسط محیط طبیعی و محیط پرورشی شکل می‌گرفت اکنون الگوریتم به‌عنوان عامل سوم در شکل‌دهی هویت فردی و اجتماعی نقش ایفا می‌کند.

این مسئله، قدرت فوق‌العاده‌ای را در اختیار کمپانی‌های بزرگ فناوری قرار داده است. این قدرت در حال حاضر تا حدودی خارج از کنترل دولت‌ها می‌باشد. اگر چین و آمریکا موفق به کنترل شرکت‌های بزرگ فناوری خود شوند، جهان با دو دنیای کاملاً متفاوت دیجیتال روبرو می‌گردد. در نتیجه نظم در این لایه را به نظم دوقطبی دوران جنگ سرد تبدیل می‌شود. اگر دولت‌ها و شرکت‌های بزرگ بر اساس مدل تجاری موجود به توافق برسند یعنی چین و آمریکا به همراه شرکت‌های بزرگ فناوری در این دو کشور با یکدیگر همکاری نموده و یک مدل تازه تجاری مانند مدل تجاری دوران جهانی شدن به وجود بیاورند جهان با یک نوع جدیدی از پدیده جهانی‌شدن روبرو خواهد شد. چنانچه شرکت‌های فناوری مقاومت کنند و تسلط دولت‌ها و یا شراکتشان را نپذیرند، نظم در این لایه به سمت نظم تکنوپولار یا قطبیت فناوری در محیطی خارج از حوزه قدرت دولت‌ها تبدیل می‌گردد. این نوع از نظم، جهان را یا به سمت دنیایی با فرصت‌های بیکران برای همه تبدیل می‌کند و یا جهان به دنیای بردگی نوین و بدون کوچک‌ترین آزادی فردی و اجتماعی مبدل می‌گردد (Bremmer, 2023).

چنانچه کلیات دیدگاه برمر در مورد لایه‌ای شدن نظم مورد توجه قرار گیرد، ولی از مفهوم لایه عبور و به مفهوم موضوع و سپس به مفهوم حوزه در نظم پیش‌رو پرداخته شود و محدودیت لایه‌ها از لایه‌های امنیتی- نظامی، اقتصادی، فناوری و دیجیتالی فراتر در نظر گرفته شود، چهارچوب مناسب‌تری برای تصور نظم آتی به

دست خواهد آمد. نکته دیگر قابل توجه، ارتباط برقرار کردن میان مفهوم منعطف قطبیت در لایه‌های متفاوت نظم در ایده برمر با مفهوم نظم خوشه‌ای دی کرسماکر و قطبیت انعطاف‌پذیر هانسن است. در این زمینه، ارزیابی دو مفهوم قطبیدگی خوشه‌ای و قطبیدگی انعطاف‌پذیر به درک شدت تأثیر قطبیت بر نظم حوزه‌ای کمک می‌نماید.

بهترین روش برای تبیین این رابطه در زمانی که نحوه قطبیت مبهم و تعداد قدرت‌های بزرگ بیش از دو عدد است را می‌توان در توسل به مفاهیم مطروحه در مورد توصیف تفاوت بین قدرت بزرگ و قطبیت در قالب دو مفهوم «قطبیت خوشه‌ای»^۱ و «قطبیت قدرت»^۲ است، تا از سردرگمی در توصیف شرایط «دوقطبیتی قدرت»^۳ و «سیستم چند قطبیتی قدرت»^۴ اجتناب گردد (De Keersmaeker, 2017).

قطبیت خوشه‌ای در دو بخش دو قطبی خوشه‌ای و چند قطبی خوشه‌ای مطرح می‌شود. دوقطبی خوشه‌ای سیستمی است که در آن اغلب یا همه کشورها به صورت محکمی در قالب دو گروه و دسته با یکدیگر هم‌پیمان شده و به صورت خصمانه‌ای در مقابل گروه مقابل صف‌آرایی کرده باشند. در این سیستم تعداد بسیار محدود و یا تقریباً هیچ کشوری در جهان وجود نداشته باشد که نقش واسطه‌ای و بینابینی را ایفا کند و از این جهت به سیستم دو قطبی متصل کاپلان نزدیک می‌شود. در یک سیستم دوقطبی خوشه‌ای کامل هیچ کشوری رابطه‌ای نزدیک‌تر از روابطش با اعضای بلوک یا گروه خود را با هیچ‌یک از اعضای گروه یا بلوک مقابل ندارد. در مقابل، چند قطبی خوشه‌ای سیستمی است که در آن کشورها به صورت مساوی در محیط جهانی قادرند از فرصت‌های میانی و بینا قدرتی و اتحادهای مقطعی به وجود آمده استفاده کرده و تخصصات را مدیریت و محدود نمایند (Wayman, 1984:63).

قطبیت خوشه‌ای تنها رابطه بین قدرت‌های بزرگ را توضیح نمی‌دهد، بلکه تلاش می‌کند رابطه بین بلوک‌های قدرت را تحلیل نماید. در واقع، در حالی که سیستم دوقطبی خوشه‌ای را می‌توان به شرایط دوران جنگ سرد نسبت داد ولی سیستم چندقطبی خوشه‌ای را نمی‌توان به شرایط حضور دو یا چند بلوک قوی قدرت در جهان اطلاق نمود، بلکه این مفهوم به شرایطی اختصاص می‌یابد که در آن محیط

1. Cluster Polarity
2. Power Polarity
3. Power Bipolarity
4. Power Multipolar System

کم تنش تر و تعاملات در موضوعات مختلف بینابینی آسان تر باشد، هرچند بلوک‌های قدرت مخالف در محیط بین‌الملل فعال باشند (De Keersmaeker, 2017:19-21). نکته شایان توجه آنکه در مورد اینکه قطبیت خوشه‌ای یک ویژگی ساختاری نظم است دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد. مورگنتا و والتز آن را ویژگی ساختاری نمی‌دانند (Morgenthau, 1960:350) در حالی‌که ارون (Aron, 1962:137) معتقد است قطبیت خوشه‌ای یک ویژگی ساختاری است (De Keersmaeker, 2017:22).

در نوع دیگر، سیستم می‌تواند «دو قطبیت قدرتی» باشد ولی در قالب «چند قطبی خوشه‌ای»^۱ شکل گیرد (Wayman, 1984:63). بر اساس این استنباط، شرایط اروپا قبل از جنگ جهانی اول به سیستم «قطبیت خوشه‌ای» در قالب «قطبیت قدرت» با حضور دو قطب و یا چند قطب توصیف می‌شود. چنین سیستمی با حضور چند قدرت بزرگ اروپایی در قالب چند قطبیتی قدرت شکل گرفت و اقدام به خوشه‌بندی در قطبیت و ایجاد دو اتحاد متضاد نمود (Levy, 1985:45).

این مفهوم را می‌توان به شرایط نظم پیش‌رو نیز اطلاق کرد. در محیط بین‌الملل موجود دو قدرت بزرگ جهانی، یعنی آمریکا و چین، در حوزه‌های مختلف قادرند بر اساس قطبیت قدرت خود در آن حوزه با سایر قدرت‌های جهانی هم‌سوی خود در همان حوزه که دارای منافع مشترک هستند، قطبیت خوشه‌ای بسازند. شرط اساسی در دستیابی به قطبیت خوشه‌ای در هر حوزه توسط هریک از دو قدرت برتر، مزیت نسبی آن در حوزه مورد بحث است. بنابراین در نظم حوزه‌ای، مزیت‌های نسبی هر یک از قدرت‌های جهانی در هر حوزه تعیین‌کننده قطبیت خوشه‌ای به رهبری آن قدرت برتر در حوزه مذکور است.

اما ایجاد قطبیت خوشه‌ای بر اساس مزیت نسبی در نظم حوزه‌ای تنها ویژگی و اثر قطبیت در این نوع نظم نیست. ویژگی مهم دیگر قطبیت در نظم حوزه‌ای، انعطاف‌پذیری قطبیت است. اهمیت مفهوم نظم جهانی در سیستم تک قطبی به دلیل نامحدود بودن این مفهوم مورد تأکید بوده و از این جهت، نقش برنامه‌های سیاسی یک ابر قدرت در سیستم تک قطبی (آمریکا) را بسیار با اهمیت‌تر و مؤثرتر از نقش برنامه‌های سیاسی ابرقدرت‌ها در سیستم دو یا چندقطبی است. همچنین با بررسی رابطه بین توانایی توزیع قابلیت‌های مادی توسط ابر قدرت و رهبری نظم جهانی لیبرال توسط آن قدرت، می‌توان به‌نوعی از پیوند قطبیت با نظم دست یافت

که بر اساس آن، انعطاف‌پذیری در مفهوم قطبیت توضیح داده می‌شود. در واقع، برخلاف رویه سنتی و مرسوم که در آن مطالعات قطبیت دلایل تشکیل اتحادها و پیمان‌های بزرگ و نیز شرایط و دلایل جنگ ابرقدرت را توضیح می‌داد، مطالعات قطبیت بعد از جنگ سرد متمرکز بر موقعیت مرکزی قدرت آمریکا به‌عنوان تک ابرقدرت و نظم جهانی متأثر از ایدئولوژی آن کشور بوده است. از انطباق این قالب جدید «قطبیت-نظم» در سیستم تک قطبی با واقعیت سیاست بین‌الملل که به نحوی نقش رهبری ابرقدرت و تمکین سایر کشورها را در عین رعایت اصل حق حاکمیت برابر همه کشورها مطرح می‌ساخت، انعطاف‌پذیری سیستم استخراج می‌گردد (Hansen, 2011:4). ضمن اینکه، می‌توان پیوند و رابطه محوری قدرت-نظم را پذیرفت ولی ممکن است قطبیت به‌عنوان بهترین راه برای ارزیابی و تحلیل این رابطه پذیرفته نشود (Wohlforth, 2022:410-12).

این برداشت نسبتاً نوین از قطبیت که بر اساس شرایط نوظهور در روابط بین‌الملل، انعطاف‌پذیری را در مفهوم قطبیت جای می‌دهد، از یک طرف غلبه قدرت برتر در هر حوزه از نظم حوزه‌ای را تضمین نموده و از طرف دیگر ملاحظات، حقوق، مسئولیت‌ها و تعهدات ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی دولت-ملتها از جمله پاسخ‌گویی ملی و بین‌المللی و یا رعایت حق حاکمیت برابر آنها در محیط بین‌المللی را لحاظ می‌نماید. این ویژگی به قطبیت اجازه نهانیدگی در هر حوزه از نظم حوزه‌ای را بر اساس مقتضیات آن حوزه می‌دهد تا در زمانی که لازم است ظهور نموده و اعمال سلطه نماید و در شرایطی که مقتضی نیست پنهان شده و اصول حقوق و مراودات بین‌الملل را در آن حوزه مراعات نماید. این مسئله، در واقع، ویژگی خاص قطبیت در نظم پیش‌روست.

با آنکه نهانیدگی در قطبیت یک مسئله بدیع است، ولی اصل نهانیدگی در روابط بین‌الملل اصل شناخته شده‌ای بوده و توسط اندیشمندان حوزه‌های مختلف این رشته به کار گرفته شده است. جان روزیه در سال ۱۹۸۲ آن را تحت عنوان لیبرالیسم نهانیده^۱ که از اصول اساسی سیستم برتون وودزی حاکم بر نظام مالی-اقتصادی بین‌المللی پس از جنگ جهانی دوم است، معرفی می‌کند. اصل لیبرالیسم نهانیده، اصل اجماع پنهان جهانی در آنچه او لیبرالیسم مدیریت شده می‌خواند، اطلاق می‌شود. این اجماع پنهان به معنی اجماع بین‌الدولی در مورد حمایت و

1. Embedded Liberalism

حفاظت هم‌زمان از سیستم و اهداف اقتصاد داخلی و ترمیم و ارتقای سیستم اقتصاد و تجارت و سرمایه‌گذاری جهانی است. تعهد نهفته و ضمیمه به سیستم اقتصاد باز جهانی در جوف اهداف سیاسی و اقتصادی داخلی از طریق درج و ادغام مفاهیمی در مقررات تجارت و سرمایه‌گذاری بین‌المللی بود که به دولت‌ها اجازه می‌دهد برای رفع تهدیدهای اساسی از اهداف اقتصاد داخلی خود به‌صورت موقت از برخی از تعهداتشان نسبت به اقتصاد جهانی معاف گردند. شناسایی مشروعیت اصل حق دولت‌ها در اولویت دادن به اهداف اقتصاد داخلی بخشی از قوانین بازی در ذیل اصل لیبرالیسم نهانیده بود (Ruggie, 1982).

مفهوم نهانیدگی در نظریات توسعه‌ای نیز به‌کار گرفته شده است. مهم‌ترین کاربرد آن در مفهوم خودمختاری نهانیده^۱ توسط پیتر ایوانز در سال ۱۹۹۵ برای تبیین روابط پیچیده دیوان‌سالاری خودمختار و سرمایه‌داری صنعتی در دولت‌های توسعه محور به‌کار گرفته شده است (Evans, 1995:17). از این منظر، شایسته‌سالاری و دیوانسالاری در دولت توسعه محور به نحوی در هم ادغام شده است که صلاحیت را به پدیده‌ای بنیادین و نهانیده در این نوع دیوانسالاری تبدیل نموده است.

قالب این نهانیدگی بنیادین، خودمختاری نهانیده است. مفهوم نهانیده به ویژگی دیوانسالاری در دول توسعه محور اطلاق می‌کند. این ویژگی به دیوانسالاری مذکور اجازه می‌دهد برخلاف دیوانسالاری وبرینی، خود را از انزوا خارج نموده و با گروه‌های مختلف اجتماعی و خصوصاً گروه‌های ذی‌نفع در مورد تحقق اهداف توسعه‌ای به مذاکره و اجماع برسد ولی پاک دست و غیر قابل نفوذ باقی بماند. دیوانسالاری خودمختار به‌تنهایی قادر نیست اهداف توسعه ملی را در دولت توسعه محور محقق کند و این ترکیب مفهوم نهانیدگی در دیوانسالاری خودمختار است که دولت توسعه محور را موفق می‌نماید (Evans, 1995:12).

خودمختاری نهانیده در دولت‌های توسعه محور در شرق آسیا نظیر کره جنوبی، ژاپن و سنگاپور و سپس چین و اندونزی ناظر بر روابط صنعتی دولت و بخش خصوصی، اتفاق ملی در برنامه توسعه ملی بین برنامه ریزان دولتی و سرمایه‌گذاران و سرانجام تعاملات بین بازارهای داخلی و جهانی در حوزه‌های مختلف اقتصادی از جمله تولید، تجارت، سرمایه‌گذاری و نیروی کار است.

همچنان که ملاحظه گردید به‌کارگیری اصل نهانیدگی در موضوعات متفاوت روابط بین‌الملل مسبوق به سابقه است و زمانی که نظام بین‌الملل در یک موضوع خاص نیازمند انعطاف‌پذیری سیستمی برای تحقق اهدافش بوده، به‌کارگرفته شده است. رویه‌ها و سازوکارهای و نهادهایی که نحوه به‌کارگیری اصل نهانیدگی را در موضوعات مذکور شکل‌پذیر می‌کردند، طیف گسترده‌ای دارند. این سازوکارها در سطح جهانی از نهادهای برتون وودزی همچون بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول تا سطح ملی در قالب دیوانسالاری شایسته محور در دولت‌های توسعه محور را شامل می‌شود.

به‌طور خلاصه، چنانچه مفهوم نهانیدگی به قطبیت معاصر با ویژگی انعطاف‌پذیری و نوعی از خوشه‌ای بودن تسری داده شود، قالب جدیدی برای ظهور قطبیت به وجود می‌آید که در آن از پیچیدگی اطلاق سیستم تک قطبی در لایه نظامی امنیتی نظم، سیستم چندقطبی در لایه اقتصادی نظم و سیستم دوقطبی در لایه دیجیتال نظم اجتناب می‌شود.

در قطبیت نهانیده اولاً نظم، حوزه‌ای و فراتر از لایه‌های محدود است، در حالی که، در ایده برمر لایه‌های قدرت به سه لایه امنیتی، اقتصادی و دیجیتال محدود شده بودند. حوزه‌های نظم در اینجا می‌تواند انواع مختلف مظاهر قدرت را در برگیرد و اشکال متفاوت قدرت همچون قدرت معنایی و اقناعی، شبکه‌سازی، اجماع‌سازی و نظایر آن را پوشش دهد. درعین حال حوزه را فراتر از لایه تعریف کند و در آن تعاملات بین لایه‌ای را بهتر توضیح دهد.

ثانیاً خوشیدگی در حوزه‌های مختلف متفاوت است و بازیگران ظرفیت و امکان بازیگری بیشتری در بین قدرت‌های بزرگ را خصوصاً در سطح مناطق به دست می‌آورند. فراتر از آن، از یک سو قدرت‌های برتر جهانی، به‌طور معناداری به بازیگران منطقه‌ای نیاز دارند و از سوی دیگر، هماهنگی و خواسته‌های بازیگران منطقه‌ای به‌طور جدی بر ترتیبات نظم اثر می‌گذارد. این ویژگی باعث می‌شود، که نظم مناطق مانند گذشته، تنها از بالا به پایین صورت‌بندی نگردد. یک قدرت منطقه‌ای در این شرایط قادر است در حوزه نظم امنیتی با یک ابرقدرت و خوشه آن تعامل بیشتری داشته باشد ولی در حوزه نظم اقتصادی با ابرقدرت دیگری که در حوزه اقتصادی دارای مزیت نسبی است خوشه‌سازی نماید.

ثالثاً قطبیت انعطاف‌پذیر این امکان را برای قدرت‌های بزرگ فراهم می‌کند تا مبنای تعاملات خود در هر حوزه را بر اساس همکاری شکل داده و آن را بر اساس

ترتیبات و مقررات نظام بین‌الملل درونی نمایندند، ولی در عین حال، عنصر ذاتی قطبیت یعنی رقابت و حتی تقابل بین قدرت‌های بزرگ در تعاملات آنان نادیده گرفته نشود. از این رو، روابط میان قدرت‌های بزرگ در قطبیت نهانیده طیفی از همکاری تا رقابت و حتی تقابل را در بر گرفته و به هریک از قدرت‌های برتر امکان می‌دهد در صورتی که قدرت مقابل از تعهدات بین‌المللی‌اش خارج شد یا تلاش نمود از محیط شراکت و همکاری به اصطلاح سواری مجانی بگیرد، محیط تعاملی و همکاری را به محیط تقابلی تبدیل نماید. علاوه بر این در قطبیت نهانیده، قدرت‌های بزرگ قادرند مزیت‌های نسبی خود در یک حوزه را با مزیت‌های نسبی دیگر قدرت بزرگ در حوزه دیگر به موازنه برسانند.

از این رو، قطبیت نهادینه در هر حوزه از نظم حوزه‌ای به معنای قطبیت یک یا چند قدرت جهانی در آن حوزه به نحوی است که روابط قدرت از طیفی از رقابت تا همکاری شکل گرفته ولی در قالب روابط یا نظام سلطه تعریف نمی‌گردد، ضمن اینکه، قطبیت نهانیده، نظم سلسله مراتبی در هر حوزه و در کل سیستم را بر نمی‌تابد. علاوه بر این، قطبیت و تفوق یک یا چند قدرت در یک حوزه منجر به قطبیت در کل سیستم نگردیده و قواعد بازی در هر حوزه طوری تعریف می‌گردد که همه بازیگران اصلی آن حوزه، قطبیت قدرت یا قدرت‌های برتر حوزه مذکور را پذیرفته و در قالب حقوق و مراودات بین‌الملل، آن را مراعات نموده و محترم بشمارند. در اینجا، تعریف قواعد بازی می‌تواند از طریق سازوکارهایی نظیر کنسرت جدید اروپایی یا نوع جدیدی از کنفرانس برتون وودز با مشارکت قدرت‌های اصلی در هر حوزه صورت گیرد.

نتیجه‌گیری

پژوهش حاضر، با هدف زدودن ابهام از بخشی از ماهیت و جهت نظم پیش‌روی جهانی، به بررسی نحوه قطبیت که به نوعی نحوه توزیع قدرت - به عنوان یکی از سه پایه اصلی نظم جهانی - را نمایندگی می‌کند و تأثیر آن بر نظم پرداخت. بدین منظور، ابتدا در قسمت چهارچوب مفهومی، مفاهیم اصلی مقاله یعنی نظم و قطبیت، در مکاتب متفاوت روابط بین‌الملل بررسی گردید.

سپس در قسمت دوم تلاش گردید تا از رهگذر تبیین تحول در مؤلفه‌های شکل‌دهنده نظم، شامل تحول در مفهوم قدرت و مظاهر جدید آن، تغییرات نهادی، و تحول در موضوع قطبیت و کاربست آن در تعاملات بازیگران و قدرت‌های برتر، گذار

از نظم فعلی نشان داده شده و البته بر عدم استقرار نظم جدید تأکید شود. پس از آن، در بخش رهیافتی، ترتیبات نظم پیش‌رو و خصوصاً شکل بدیع نظم و قطبیت و نسبت این دو با یکدیگر، ابتدا در رهیافت‌های متفاوت با تکیه بر آخرین دیدگاه‌های اندیشمندان این حوزه‌ها ارزیابی گردید.

در نهایت، رهیافت نگارندگان در نحوه قطبیت و تأثیر آن بر نظم پیش‌روی جهانی، تحت عنوان قطبیت نهانیده در نظم حوزه‌ای جهانی ارائه گردید. در ابتدا، استدلال گردید که به دلیل تحول در مفهوم قدرت و تغییر مبنای رتبه‌بندی قطب‌ها از مزیت مطلق به مزیت نسبی، دیگر با یک نظم یکپارچه مواجه نبوده و از این رو، نمی‌توان قطبیت در نظم پیش‌رو را در چهارچوب سنتی چند قطبی، دو قطبی و تک قطبی در نظر گرفت. سپس، با فراتر رفتن از چهارچوب نظم لایه‌ای بر گسترش عمودی و افقی آن، مختصات نظم حوزه‌ای مطرح گردید. در نهایت، از رهگذر ارتباط میان مفاهیم قطبیدگی خوشه‌ای، قطبیت انعطاف‌پذیر و بسط نظری مفهوم نهادینگی، قطبیت نهانیده ارائه گردید.

در مجموع، ایده قطبیت نهانیده در نظم حوزه‌ای حاکی از آن است که در نظم حوزه‌ای، مزیت نسبی شامل مجموعه‌ای از قابلیت‌های مادی و شناختی قدرت‌های بزرگ می‌گردد که در حوزه مورد نظر عینی شده است. قطبیت نهانیده، روابط قدرت‌های بزرگ و هسته‌ای را با یکدیگر و با دیگران را در هر حوزه به تصویر می‌کشد، به نحوی که در آن طیفی از همکاری تا رقابت و حتی تقابل را به صورت ذاتی نهفته داشته باشد. در قطبیت نهانیده برخلاف انواع دیگر قطبیت، همکاری را نیز در تعاملات قطب‌ها درونی نموده که آشکارا به ترتیبات نظم شکل می‌دهد، اما در عین حال مانند سایر انواع قطبیت، شامل رقابت و تقابل به صورت درونی ولی نهفته می‌شود.

این شرایط، چند پیامد در حوزه عینی روابط بین‌الملل نیز دارد که به دو مورد از مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌شود. در وهله اول، حوزه منطقه و قدرت‌های منطقه‌ای در این فضا بسیار اهمیت پیدا می‌کنند. از یک سو قدرت‌های برتر جهانی، به طور معناداری به بازیگران منطقه‌ای نیاز دارند و از سوی دیگر، هماهنگی و خواسته‌های بازیگران منطقه‌ای به طور جدی بر ترتیبات نظم اثر می‌گذارد. این ویژگی باعث می‌شود، که نظم مناطق مانند گذشته، تنها از بالا به پایین صورت‌بندی نگردد. در وهله دوم، نوع بازیگری در قطبیت نهانیده با مزیت نسبی، اقتضائات خاص خود را می‌طلبد، از جمله اینکه نمی‌توان بازیگران را به صورت خطی دسته‌بندی نمود، بلکه

بازیگران باید طیفی از همکاری، رقابت و تقابل را در حوزه‌های مختلف طراحی نموده و انتظارات و برداشت‌ها را نیز بر همین مبنا تنظیم نمایند. بر این مبنا، می‌توان در یک حوزه با یک بازیگر همکاری نمود و در حوزه‌ای دیگر، رقابت و یا حتی تقابل نمود. این مسئله در مورد قدرت‌های برتر از اهمیت و حساسیت بیشتری برخوردار است.

References

- Acharya, A. (2018), *Constructing Global Order: Agency and Change in World Politics*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Alison, G. (2017), *Destined for War: Can America and China Scape Thucydides's Trap?*, Houghton Mifflin Harcourt
- Aron, R. (1962). *Paix et Guerre entre les Nations* (3ieme ed.). Paris: Calmann-Levy.
- Beckley, M. (2018), *The Power of Nations: Measuring what matters*, *International Security*, 43(2), pp 7-44.
- Betts, R. K. (2022). *The Grandiosity of grand strategy*. *The Washington Quarterly*, 42(4) pp 7-22.
- Bremmer, Ian. (2023). *The Next Global Superpower Isn't Who You Think*, TED, at: <https://go.ted.com/ianbremmer23>
- Buzan, Barry. (2004). *The United States and the Great Powers: World Politics in Twenty First Century*. Policy Press.
- Buzan, Barry and Waever, Ole. (2003). *Regions and Power*. Cambridge University Press.
- Buzan, Barry, Acharya, Avita (2019), *The Making of Global International Relations*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Caverley, J. D. and Dombrowski, P. (2019). *Crusing for a bruising: When does naval arms racing become dangerous?* (Unpublished manuscript, Massachusetts Institute of Technology and U. S. Naval War College).
- Checkel, Jeffrey. (2013), "Theoretical Pluralism in IR: Possibilities and Limits.", In *Handbook of International Relations*, 2nd ed., edited by Walter Carlsnaes, Thomas Risse, and Beth Simmons, 220–243, London: Sage.
- Della Porta, Donatella and Keating, Michael. (2008), *Approaches and Methodologies in the Social Sciences: A Pluralist Perspective*, Cambridge: Cambridge University Press.
- De Keersmaeker, G. (2017), *Polarity, Balance of Power and International Relations Theory: Post Cold War and the 19th Century Compered*, Springer.
- De Wijk, Rob. (2020), *Power Politics in The Changing Global Order: Challenges and Prospects*, J. Springer.
- Drezner, D. W., Krebs, R. R. and Schweller, R. (2020) *The end of grand strategy*, *Foreign Affairs*, 99(3). Pp 107-117.
- Evans, Peter. (1985). *Embedded Autonomy: States and Industrial Transformation*, Princeton University Press.
- Evans, Peter. (2023). *From Embedded Autonomy to Counter_Hegemonic Globalization: A 60 _Year Adventure in Exploring Comparative Political Economy*, *Annual Reviews of Sociology*, 2023. 49:1-18, available at: <https://doi.org/10.1146/annurev-soc00310121-104426>.
- Flackhart, T. (2016). *The coming Multi-Order World*, *Contemporary Security Policy*, 37(1), pp 3-30.
- Fearon, J. D. (2010), *Comments on R. Harrison Wagner's war and the state: The Theory of International Politics*. *International Theory*, 2(2), pp 333-342.
- Formici, Giulia (2019), *The role of the BRICS group in the international arena: a legal network under construction*, *Third World Thematic*, Vol. 4, No. 6, Doi: [The role of the BRICS group in the international arena: a legal network under construction: Third World Thematic: A TWQ Journal: Vol 4, No 6 \(tandfonline.com\)](https://doi.org/10.1146/annurev-soc00310121-104426).
- Gaddis, J. L. (1989), *The Long Peace: Inquiries into the History of the Cold War*, Oxford: Oxford University Press.

- Gavin F. J. and Steinberg, J. B. (2020). The vision thing: Is grand strategy dead? *Foreign Affairs*, 99(4), pp 187-191.
- Gilpin, Robert. (1988). *War and Change in World Politics*, Cambridge University Press.
- Griffiths, M. (2013), *Encyclopedia of International Relations and Global Politics*, United Kingdom: Taylor & Francis.
- Haass, R. N. (2008, May-June), The Age of Non-polarity: What will follow US dominance, *Foreign Affairs*. pp 44-56.
- Hansen, B. (2011), *Unipolarity and World Politics: A Theory and its Implications*, London: Routledge.
- Hearn, Jonathan (2014), On the social evolution of power to/over, *Journal of Political Power*, DOI: Citation Manager | Taylor & Francis Online (tandfonline.com).
- Ikenberry, John. (2018). The End of Liberal International Order? *International Affairs*, 94(1), pp 7-23.
- Kakonen, Jyrki (2019), Global change: BRICS and the pluralist world order, *Third World Thematic*, Vol. 4, No. 6, Doi: Global change: BRICS and the pluralist world order: *Third World Thematic: A TWQ Journal: Vol 4, No 6* (tandfonline.com).
- Kaplan, M. A. (1957) 2005. *System and Process in International Politics*. Wiley.
- Kissinger, H. (2015). *World Order* (Reprint ed.). Penguin Books.
- Lasswell, H. D. (1945). The interrelations of world organizations and society, *The Yale Law Journal*, 55(5), pp 889-909.
- Lagutina, Maria (2019), BRICS in a world of regions, *Third World Thematic*, Vol. 4, No. 6. Doi: BRICS in a world of regions: *Third World Thematic: A TWQ Journal: Vol 4, No 6* (tandfonline.com).
- Layne, Christopher (2018), The US-Chinese Power Shift and the End of Pax Americana, *International Affairs*, Vol. 92, No. 1: 89-111, Doi: US-Chinese power shift and the end of the Pax Americana | *International Affairs* | Oxford Academic (oup.com).
- Levy, J. S. (1985). The Polarity of the System and International Stability: An Empirical Analysis. In A. N. Sabrosky (ed.), *The Changing Structure of International Conflict* (pp. 41-66). Boulder, CO: Westview.
- Levy, J. S. & Thompson, W. R. (2010). Balancing on land and at sea: Do states ally against the leading global power? *International Security*, 35(1) Summer 7-43.
- Lieber, Robert. J. (2022). Polarity, Non-polarity, and the risk of A-Polarity. in *Polarity in International Relations: Past, Present, Future* (ed. Graeger, N. and Waever, O. et al.), Palgrave MacMillan.
- McLean, Kate, Pasupathi, Monisha, Syed, Moin (2023), Cognitive scripts and narrative identity are shaped by structures of power, *Trends in Cognitive Sciences*, Vol. 27, Issue. 9: 805-813, Doi: Cognitive scripts and narrative identity are shaped by structures of power: *Trends in Cognitive Sciences* (cell.com).
- Mearsheimer, John. (2019). *The great delusion: Liberal dream and international realities*. Yale University Press.
- Monteiro, N. P. (2011). Unrest assured: Why Unipolar is not Peaceful, *International Security*, 36(6).
- Morgenthau, H. J. (1960). *Politics among Nations: The struggle for power and peace*. Alfred A. Knopf.

- Mueller, J. (1989). *Retreat from Doomsday: The Obsolescence of Major War*. New York: Basic Books
- Nye, J. S. (2017), *The Kindelberger Trap*, Available at: <https://www.belfercenter.org/publication/kindelberger-trap>
- Owens, P. Baylis, J. and Smith, S. (2014), *The Globalization of World Politics: An Introduction to International Relations*, United Kingdom: OUP Oxford.
- Pandit, P (2019), *Delivering public goods and the changing financial architecture: can BRICS meet expectations*, *Third World Thematic*, Vol. 4, No. 6. Doi: *Delivering 'public goods' and the changing financial architecture: can BRICS meet expectations?: Third World Thematic: A TWQ Journal: Vol 4, No 6 (tandfonline.com)*.
- Prather, R.W. et al. (2022), *What Can Cognitive Science Do for People, Cognitive Science*, Vol. 46, Doi: *What Can Cognitive Science Do for People? - Prather - 2022 - Cognitive Science - Wiley Online Library*.
- Pouliot, V. (2016), *International peaking order: the politics and practice of multilateral diplomacy*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Ray, J. L. and Russett, B. (1996), *The future as arbiter of theoretical controversies: predictions, explanations and the end of the Cold War*, *British Journal of Political Science*, 26(4), pp 441-470.
- Rosecrance, R. N. (1966). *Bipolarity, Multipolarity and the Future*, *Journal of Conflict Resolution*, 10(3), pp 314-327.
- Ruggie John Gerald, (1982). *International Regimes, Transactions, and Change: Embedded Liberalism in the Postwar Economic Order*, *International Organization*, Vol. 36, No. 2, pp. 379- 415, Published by MIT, Available on: <http://www.jstor.org/stable/2706527> or: <https://ias.wustl.edu/files/ias/imce/ruggieinternationalregimes.compressed.pdf>
- Sarkees, Meredith Reid, Wayman, Frank. H. and Singer, J. David. (2003), *Inter-State, Intra-State, and Extra-State Wars: A Comprehensive Look at Their Distribution over Time, 1816-1997*, *International Studies Quarterly* (2003), 47,49-70.
- Schweller, Randall. (2022), *An Emerging World that Defies Historical Analogy*. in *Polarity in International Relations: Past, Present, Future* (ed. Graeger, N. and Waever, O. et al.), Palgrave MacMillan.
- Singer, D. J. (1987). *Reconstructing the correlates of war dataset on material capabilities of states, 1816-1985*. *International Interactions*, 14, 115-132.
- Stuenkel, Oliver (2017), *Post-Western World; How Emerging Powers Are Remaking Global Order*, Cambridge: Polity Press.
- Syed, M., and McLean, K. C. (2021), *Master narrative methodology: A primer for conducting structural-psychological research*, *Cultural Diversity and Ethnic Minority Psychology*, Doi: *Master narrative methodology: A primer for conducting structural-psychological research*. (apa.org).
- Tomja, Alida. (2014). *Polarity and International System Consequences*, *Interdisciplinary Journal if Research and Development*, Vol(I), No.1,2014.
- Tunsjo, O. (2018), *The return of bipolarity in world politics: China, the United States, and geostructural realism*, Columbia University press.
- Waever, O. (2017). *International Leadership after the demise of the last super power: System structure and stewardship*. *Chinese Political Science Review*, 2, pp 452-476.

- Waever, Ole. Graeger, Nina. Heurlin, Bertel. Wivel, Anders. (2022). Introduction: Understanding Polarity in Theory and History, in *Polarity in International Relations: Past, Present, Future* (ed. Graeger, N. and Waever, O. et al.), Palgrave MacMillan.
- Wagner, R. H. (1993), What Was Bipolarity. *International Organization*, 47(1), pp 77-106.
- Waltz, K. N. (1979), *Theory of International Politics* (1st ed.), McGraw Hill.
- Wayman, F. W. (1984). Bipolarity and War: The Role of Capability concentration and alliance patterns among major power, 1816-1965. *Journal of Peace Research*, 21(1), 61-78.
- Went, A. (1999), *Social Theory of International Politics*, Cambridge: Cambridge University Press.
- Wohlforth, William. C. (2022). Polarity and International order: Past and Future, in *Polarity in International Relations: Past, Present, Future* (ed. Graeger, N. and Waever, O. et al.), Palgrave MacMillan. Wohlforth, W.C. (1994). Realism and the end of Cold War, *International security*, 19(3), pp 91-129.
- Wohlforth, William. C. (1999). The Stability of Unipolar World. *International Security*, 24(2), pp. 7-8.